



سیجریغ

شهید علی اکبر شیرودی

ناصرگاوه



این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کتاب سیمرغ (شهید شیرودی)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهادت دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نمایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست.

سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدا دانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت(ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.



من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟

گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو.

گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام حسین (ع) رفت و امام حسین (ع) دل‌کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل‌کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی‌اش شد، می‌گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل‌الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است.

چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی‌ترو دریافتی‌تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این‌ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل‌تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته‌اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی‌ها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد....

سبک زندگی شهدا از این جهت که این‌ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت(ع) و سیره‌ی معصومین(ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی‌های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می‌شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می‌شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه‌ها برای دست‌یابی به اهداف و ارزش‌های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه‌برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می‌تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت‌های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می‌خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می‌خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است.

و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می‌کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می‌کنند و عمر ارزشمنده خود را صرف یک بازی پوچ می‌کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می‌کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی‌گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند.

و به مردان القا می‌کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می‌گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هر کسی می‌تواند مسیر خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هرکسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می‌برد.



شهید علی اکبر شیروہی

علی اکبر قربان شیروودی در دی ۱۳۳۴ خورشیدی در روستای بالا شیروود تنکابن در خانواده‌ای کشاورز و متدین دیده به جهان گشود، او دوران ابتدایی تا دبیرستان در مدارس بالا شیروود، شیروود و تنکابن سپری کرد و پس از پایان تحصیلات دبیرستان برای یافتن کار به تهران رفت و در کنار آن به ادامه تحصیل پرداخت.

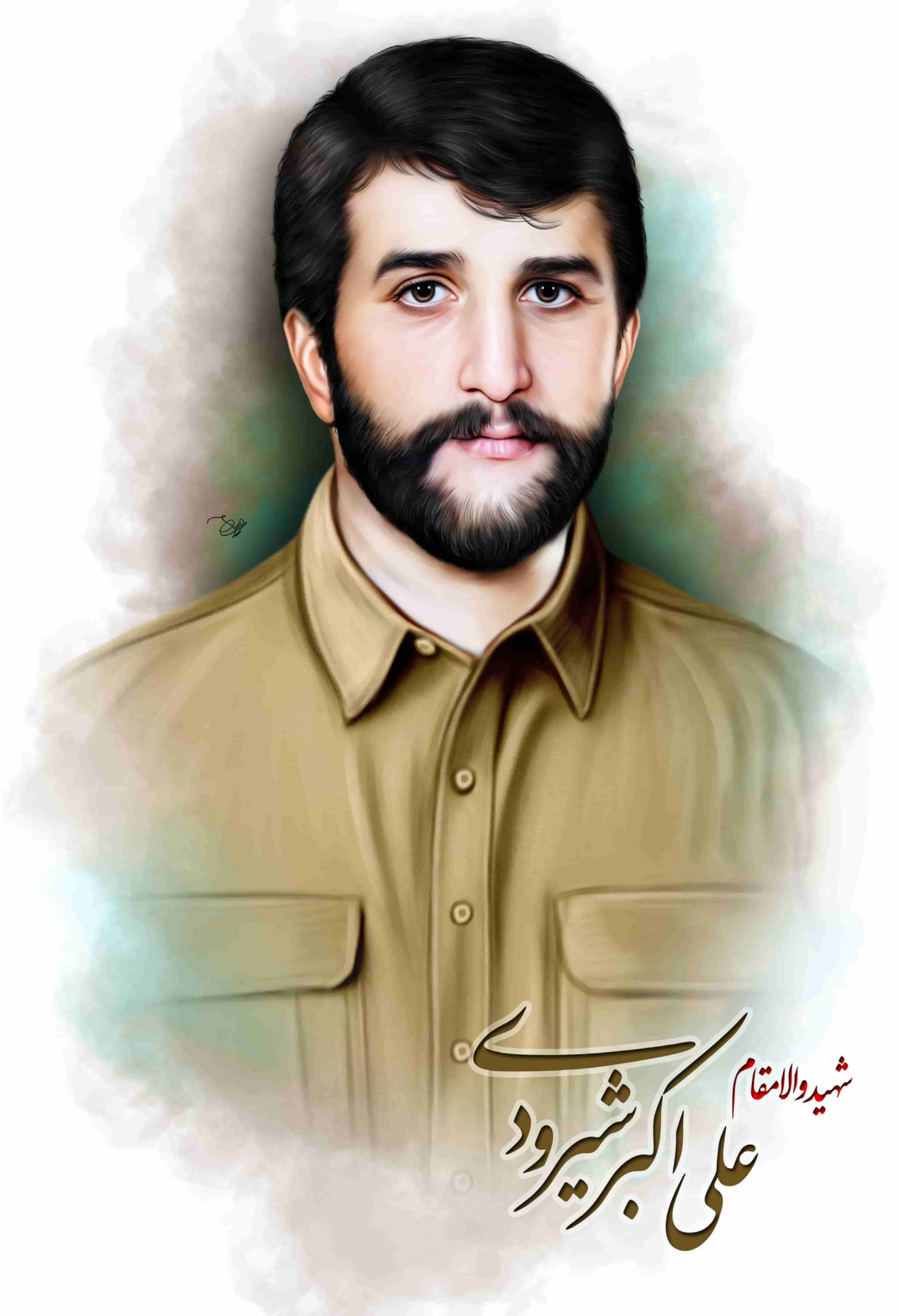
شهید علی اکبر شیروودی پس از پایان تحصیلات متوسطه در ۱۳۵۱ خورشیدی وارد ارتش شد و پس از گذراندن مراحل استخدام در هوانیروز، دوره مقدماتی خلبانی را در تهران به پایان رساند. طی کردن دوره خلبانی با بالگرد کبری در پادگان هوانیروز اصفهان و فارغ التحصیلی به کسب درجه ستوان یاری منجر شد و آغاز مسوولیت وی به طور جدی در عرصه خلبانی بود.

شیروودی پس از پایان دوره خلبانی به استخدام ارتش درآمد و بعد از سه سال خدمت در ارتش به پادگان هوانیروز کرمانشاه منتقل و در آنجا با خلبان احمد کشوری آشنا شد تا اینکه با اوج گیری جریانات انقلاب اسلامی به صفوف راهپیمایان پیوست و تلاش کرد تا مردم را با آرمان های امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی آشنا

کند و هنوز هم بسیاری از شهروندان تنکابنی سخنرانی کوبنده و انقلابی این مرد مبارزو خستگی ناپذیر را در میدان مرکزی این شهر به خاطر دارند.

بی شک ولایتمداری، ایمان و شجاعت از شاخص‌های شخصیت شهدایی همچون شهید شیروودی است که باعث شده تا نام این عزیزان در تاریخ ماندگار شود. امروز به برکت خون شهدا و رهنمود های رهبر فرزانه انقلاب، هزاران سرباز ولایتمدار همچون شهید شیروودی پا به عرصه ظهور نهاده اند و آسمان ایران اسلامی را بیش از پیش درخشان تر کرده اند تا چشم طمع دشمنان این سرزمین مقدس را کور نمایند. امروز شیروودی های زمان برای رویارویی با دشمن در بالاترین سطح آمادگی قرار دارند تا هرگونه گستاخی دشمنان را به شدت پاسخ دهند.

دفاع مقدس یادآور خاطرات عشق بازی مردم ایران است، عشقی که پایش نیست و راهش بی انتهاست، آنانی که با مقاومت و نثار جانشان زیباترین تابلوی عشق و ایثار و فداکاری را در تاریخ این مرز و بوم ترسیم کردند.



شہید والا مقام
علی اکبر شیرود

طلایه داران عاشقی که در برابر هجوم دشمن بعثی به شهادت رسیدند تا انسانیت و دفاع عاشقانه از میهن خویش را در تمدن امروز نوسازی کنند. آنان در تمام لحظات شیرین زندگانی خود، مرگ را طلوع هستی و تبلور الهی دیدند، در عصر نجیب جبهه ها، عشق تنها مقاله خواندنی بود، عشق تنها سروده مردم و رزمندگان بود. آری شیرودی ها زنده اند، زنده می مانند و زنده خواهند ماند.

شیرودی در چند عملیات پروازی خود تلفات سنگینی را به نیروها و تجهیزات دشمن در نقاط راهبردی غرب کشور وارد کرد. وی در همان مدت کوتاه حضور در دفاع مقدس، توانست رکورد یکی از بالاترین پروازهای جنگ با بالگرد کبرا را در دنیا به نام خودش ثبت کند. او بارها از خطر گلوله های دشمن جان سالم به در برد، در حدی که بالگردهای وی بیش از ۴۰ بار سانحه داده و بیش از ۳۰۰ مورد اصابت گلوله به بالگردش نیز ثبت شده است.

درباره زمان جنگیدن، مشهور است که روزی شیرودی در کنار هیلکوپتر جنگی اش ایستاده بود و خبرنگاران هر کدام به نوبت با او مصاحبه می کردند. در این زمان در پاسخ به پرسش یکی از خبرنگاران ژاپنی که پرسیده بود، شما تا چه هنگام حاضرید

بجنگید؟ شیرودی خندیده سرش را بالا گرفته و گفته است: ما برای خاک نمی جنگیم
ما برای اسلام می جنگیم. تا هر زمان که اسلام در خطر باشد.

این خلبان تیزپرواز پس از چند هزار مأموریت هوایی و انجام بالاترین پروازهای جنگی
در دنیا و نجات یافتن از ۳۶۰ خطر مرگ سرانجام در آخرین عملیات پروازی خود در
هفتم اردیبهشت ۱۳۶۰ خورشیدی در منطقه بازی دراز، هنگامی که رژیم بعث
لشکری زرهی با ۲۵۰ تانک و با پشتیبانی توپخانه و خمپاره انداز و چند فروند جنگنده
روسی و فرانسوی، برای بازپس گیری ارتفاعات بازی دراز به طرف سرپل ذهاب گسیل
داشته بود، به مقابله با آنان پرداخت و پس از انهدام چندین تانک از پشت سر مورد
اصابت گلوله تانک قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکر پاک این شهید
والامقام پس از تشییع باشکوه در روستای شیروود تنکابن به خاک سپرده شد.

امام خمینی (ره) با شنیدن خبر شهادت رزمندگان و فرماندهان می فرمودند: خدا
بیامرزد این عزیزان ما را، اما وقتی خبر شهادت شهید شیروودی به امام راحل رسید،
ایشان فرمودند: او آمرزیده است.



مقام معظم رهبری هم در مورد جایگاه شهید شیرودی فرمودند:

«ایشان تنها نظامی بودند که من در نماز جماعت به او اقتدا کردم.»

آری شیرودی شهیدی است که با بیش از یک هزار ساعت پرواز، نام خود را برای همیشه در تاریخ این سرزمین ماندگار کرد و صاحب نظران جنگ های هوایی، او را از جمله خلبانان صاحب سبک در رزم ها و درگیری های هوایی و هوانوردی و نامدارترین خلبان جهان نامیده اند.

شهید شیرودی می گفت وقتی که پرواز می کنم حالتی دارد که یک نفر عاشق، به طرف معشوق خود می رود. هر آن فکر می کنم که به معشوق خودم نزدیکتر می شوم و وقتی در حال برگشتن هستم هر چند که پروازم موفقیت آمیز بوده باشد، باز مقداری غمگین هستم، چون احساس می کنم هنوز آن طور که باید خالص نشده ام تا مورد قبول خداوند قرار بگیرم. با حول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطر و تهیه خوش بو ترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی از زهرا (س) نوشتن «**کتاب سیمرغ (شهید شیرودی)**» را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد

ارادتمند: ناصر کاوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلَا تُسَبِّحُوا لِلْإِلهِ شَيْئًا إِلَّا بِالْحَقِّ الْمُبِينِ



امام خمینی (رحمة الله عليه)

بدخواهان ما گمان نکنند که جوانان ما از مردن از شهادت
باکی دارند! شهادت ارثی است که از اولیاء به ما می
رسد. آنهایی باید از مردن بترسند که بعد از مرگ، موت را فنا
می دانند. ما که بعد از موت را حیات بالا تر از این حیات می
دانیم، چه باک داریم؟



بسم الله الرحمن الرحيم
 ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله
 ولا هم يغيرون



امام خامنه ای (مد ظله العالی)

آن عالم است که می تواند محتوای ذهن انسانی را تبدیل به چیزی کند که از این جسم، به اصطلاح رایج امروز، از این سخت افزار وجود بشری، یک انسان متعالی، یک انسان پیشرو و یک انسان فعال و پیشرو بسازد. یک عالم می تواند این کار را بکند



هفته
 دفاع مقدس
 گرامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قسم به دستان بریده عمویت

منتقم کربلا یا



مقام معظم رهبری: درگیری‌های سیاسی، این جوان مؤمن را بسیار برآشفته و ناراحت کرده بود. شیروودی نخستین نظامی بود که به او اقتدا کردم و نماز خواندم خلبان شهید «علی اکبر شیروودی» از فرماندهان برجسته هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی بود که حماسه‌های ناب و بی‌بدلیل آفرید... ۶ اردیبهشت ۱۳۹۱

شهید شیروودی چه گفته بود که امام ناراحت شد؟

علی اکبر شیروودی خلبان تیزپروازی بود که وقتی نوجوانی هفده ساله بود وارد دوره مقدماتی آموزش خلبانی شد و دوره را که به اتمام رساند وارد پادگان هوانیروز اصفهان شد. او حالا خلبانی بود که به استخدام ارتش درآمده بود و مذاقش با نفوذ امریکایی‌ها در ارتش خوش نبود. امام که فرمان داد سربازها از پادگان‌ها فرار کنند او هم به ندای ایشان لبیک گفت.

بعدها یعنی وقتی بنی صدر رئیس جمهور بود به او درجه تشویقی داد اما او پذیرفت و در نامه‌ای خطاب به فرمانده هوانیروز در نهم مهر ۱۳۵۹ چنین نوشت:

اینجانب خلبان پایگاه هوانیروز کرمانشاه می باشم و تاکنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در جنگ شرکت نموده ام، منظوری جز پیروزی اسلام نداشته ام و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته ام؛ لذا تقاضا دارم درجه تشویقی ای که به اینجانب داده اند، پس گرفته و مرا به درجه ستوانیار سومی که بوده ام، برگردانید.

امضاء علی اکبر شیرودی

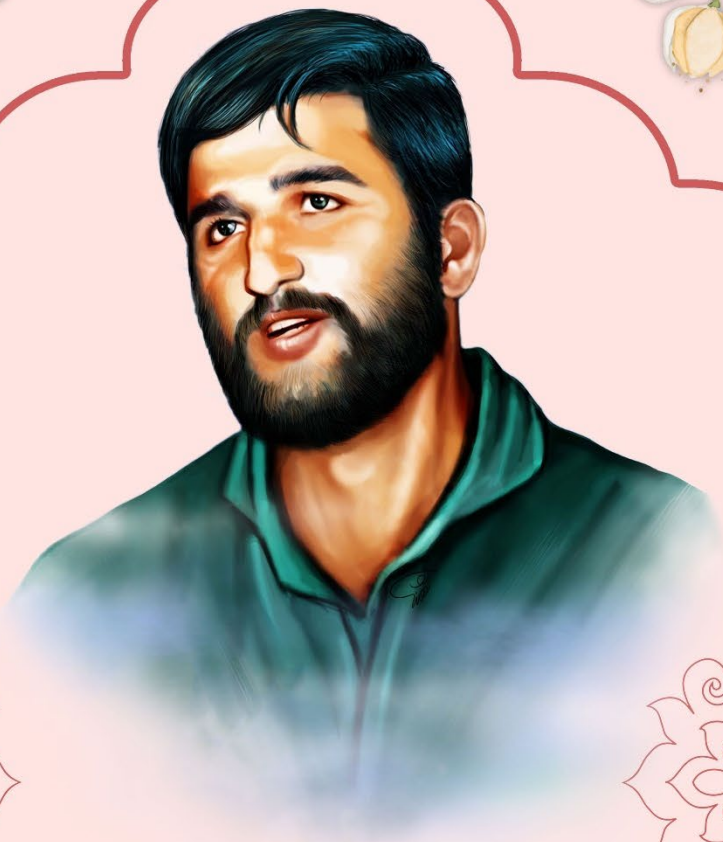
مرحوم آیت الله هاشمی از ملاقاتی که با شهید شیرودی داشته است اینطور نقل کرده است: در ملاقاتی در پادگان ابادر، این مرد بزرگ را درست شناختم. [۱] در آن روز جمله ای گفت که به نظر من کلمه قصاری است که باید در تاریخ بماند. به من گفت: «از تو تعهد می گیرم، اگر خدمت امام رسیدی، شکایت من را به ایشان بگو؛ بگو امروز در جبهه، مکتب می جنگد نه تخصص».

گفت: «به امام بگو تخصص ارزش فراوانی دارد اما در خدمت مکتب؛ اگر مکتب ترویج نشود، چیزی حافظ مملکت، در درگیری با عراق نیست».

من همین جمله را خدمت امام گفتم، خودم اشک ریختم و امام هم متأثر شدند. [۲]

۱ - هاشمی رفسنجانی، اکبر؛ نطق های قبل از دستور سال ۱۳۶۰؛ ص ۷.

۲ - برشی از کتاب امام خمینی (س) به روایت آیت الله هاشمی رفسنجانی؛ ص ۳۳۰



شهید علی اکبر شیرودی

او فقط با جنگیدن خدمت نمی کرد، یک روز در بهداری سه بار اقدام کرد برای اهدای خون به مجروحین! دفعه سوم دکتر متوجه شد و او را دعوا کرد و گفت : «تو دیگه حق خون دادن نداری!»

برگرفته از کتاب «شیر پیشه آسمان»

زندگینامه شهید علی اکبر شیروودی

تولد، دوران کودکی و تحصیل

خلبان شهید «علی اکبر قربان شیروودی» ۲۵ دی سال ۱۳۳۴ در روستای «بالا شیروود» از توابع شهرستان «تنکابن» متولد شد. وی در کنار تحصیل به کشاورزی می پرداخت تا این که پس از پایان دوره متوسطه برای ادامه تحصیل عازم تهران شد. «علی اکبر قربان شیروودی» سال ۱۳۵۱ و پس از ۲ سال تحصیل در تهران، به استخدام ارتش درآمد. او برای ادامه کار در ارتش، پرواز و خلبانی را انتخاب کرد؛ بنابراین دوره مقدماتی خلبانی را در تهران به پایان رسانده و سپس دوره خلبانی بالگرد جنگنده بل «ای اچ -۱ موسوم به کبرا» را در پادگان اصفهان گذرانده و با درجه ستوانیاری فارغ التحصیل شد. وی پس از سه سال خدمت در ارتش، به کرمانشاه رفت و در آن جا با خلبان شهید «احمد کشوری» آشنا شد.

فعالیت های انقلابی

«علی اکبر قربان شیروودی» در راستای مبارزات انقلابی خود، در مانوری که یکی از اعضای طاغوت در آن شرکت داشت، تصمیم گرفت تا با بالگرد خود به جایگاه زده و آن عنصر پهلوی را از میان بردارد؛ اما به دلایلی موفق به انجام این کار نشد.

«علی اکبر قربان شیرودی» پس از شروع نهضت انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره)، به صفوف راهپیمایی کنندگان پیوست و به دستور حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، از پادگان خارج شد.

ستاره غرب کشور و کردستان

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع غائله ضدانقلاب در کردستان، «علی اکبر قربان شیرودی» داوطلب اعزام به آن مناطق شد و در ۲۴ سالگی به عنوان فرمانده خلبانان هوانیروز انتخاب شد.

شیرودی در جنگ پاره نیز نقش تعیین کننده ای در بازپس گیری این شهر ایفا کرد و اقدامات و فعالیت های او در غرب کشور، در کنار دیگر همزمانش از جمله شهید «کشوری» و شهید «سهیلیان»، باعث شد که شهید «ولی-الله فلاحتی» رئیس وقت ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران، او را «ستاره غرب کشور» بنامد. شهید

تیمسار فلاحی: شیرودی از غیرممکن‌ها، ممکن ساخت او ناجی غرب و فاتح گردنه‌ها و ارتفاعات بازی دراز، آریا، میمک، دشت ذهاب و پادگان ابوذر بود.

همرزمان این شهید بزرگوار در خصوص شخصیت والای خلبان شیرودی می‌گویند: روزی در تعقیب ضد انقلاب وقتی خواست راکتی شلیک کند متوجه حضور بچه‌ای در آن حوالی شد، برگشت و ابتدا با بال هلیکوپتر بچه را ترساند و از آنجا راند و بعد برگشت و حمله کرد.

در جریان یکی از مأموریت‌های محوله در منطقه غرب، از طرف «بنی‌صدر» به وی ابلاغ شد تا نسبت به تخلیه پادگان و انهدام انبار مهمات منطقه در پاوه اقدام کند؛ اما شیرودی در مقابل این دستور، با قاطعیت گفت:

«ما می‌مانیم و با همین ۲ هلیکوپتری که در اختیار داریم، مهمات دشمن را می‌کوبیم و مسئولیت تمرد را می‌پذیریم».



بسیج

حضرت امام خمینی (ره)
بسیج، مدرسه عشق و مکتب شاهدان و شهیدان گمنامی است
که برگلدسته‌های رفیع آن، اذان شهادت و رشادت سرداده‌اند.

بزرگ‌ترین شبکه مردمی مکتبی در خدمت مستضعفان

رهبر انقلاب اسلامی:
در میدان رزم، ده‌ها هزار بسیجی مخلص، کارهای بزرگ انجام دادند... قله‌هایی هم داشتند؛ قله بسیج سلیمانی
است، صیاد شیرازی است، همت، پایداری، شيرودی، شهید همدانی و صدها نفر امثال اینها... در صحنه علم و
پژوهش، شهید فخری زاده و مرحوم کاظمی آشتیانی بسیجی بودند... اینکه امام فرمود «الشکر مخلص خدا» و
«مدرسه عشق»، در عرصه عمل نمونه‌هایش به‌طور واضح دیده شد.

شهید «مصطفی چمران» نیز ضمن نامیدن شهید «شیرودی» به عنوان «ستاره درخشان جنگ کردستان»، در باره او گفته است: «من خاطرات بسیاری با شهید شیرودی دارم و از روزهای اولی که در کردستان شروع به نبرد کردیم، وی از طرف هوانیروز با ما همکاری می کرد. او یکی از خلبانانی بود که واقعا از ستاره های درخشان مبارزات کردستان بود. به خاطر دارم که با هلی کوپتر خود مثل یک جت عمل می کرد. هنگام هجوم به دشمن، بدنه هلی کوپتر را کج می کرد و به صورت مایل، شیرجه می رفت. دشمن را زیر رگبار گلوله می گرفت و با آن وحشتی که در درون دشمن ایجاد می کرد، بزرگ ترین ضربات را به آنان می زد. زمانی که نیروهای ارتش در نزدیکی شهر «سقز» در محاصره و کمین دشمن قرار گرفته بودند، وی با تاکتیک های شجاعانه توانست آنان را از کمین دشمن نجات دهد».

فعالیت ها در دوران دفاع مقدس

شهید «علی اکبر قربان شیرودی» پس از آغاز جنگ تحمیلی، رهسپار کرمانشاه شد و به همراه ۲ خلبان دیگر از جمله شهید «حمیدرضا سهلیان» با استفاده از ۲ بالگردی که در اختیار داشتند، در طول تمامی ۱۲ ساعت روشنائی روزانه، مستمراً اقدام به سوختگیری و اخذ مهمات اقدام نموده و در ادامه با انجام پروازی بی نهایت حساس

و خطرناک که وی به عنوان تنها موشک‌انداز این گروه پروازی بود، پیشاپیش سایر بالگردها به قلب دشمن زد و توانست ادوات زرهی و مهمات دشمن را درهم کوبیده و خسارات سنگینی بر آنها وارد کند.

عملکرد به موقع و تأثیرگذاری «علی اکبر قربان شیرودی» باعث شد که در ۸ مهر سال ۱۳۵۹ وی از درجه ستوانیار سوم خلبان به درجه - ستوان سوم خلبان ارتقا یابد؛ اما برخلاف انتظار، وی با ارسال نامه - ای به فرمانده پایگاه هوانیروز کرمانشاه درخواست کرد که درجه تشویقی به وی اعطا نشود.

«علی اکبر قربان شیرودی» در بخشی از این نامه که در ۹ مهر سال ۱۳۵۹ نوشته، آورده است: «تاکنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیه - جنگ‌ها شرکت نموده‌ام، منظوری جز پیروزی اسلام نداشته‌ام و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته‌ام؛ لذا تقاضا دارم درجه - تشویقی‌ای که به اینجانب داده‌اند، پس گرفته و مرا به درجه - ستوانیار سومی که بوده‌ام، برگردانید».

نامه شهید شیرودی به فرمانده پایگاه هوانیروز کرمانشاه

علاوه بر این، وی در مدت خدمت خود بارها مورد تشویق و ارشادیت درجه قرار گرفت؛ اما با این استدلال که برای کمک به اسلام و قرآن می‌جنگد، هیچ کدام از آن‌ها را قبول نکرد. آن‌چنان که در وصیت‌نامه خود گفته است: «در هنگام رفتن به مأموریت حالت یک عاشق را دارم که به طرف معشوق می‌رود و در هنگام بازگشت، با وجود موفقیت غمگینم؛ چون احساس می‌کنم هنوز آن‌طور که باید، خالص نشده‌ام تا مورد قبول دعوت خدا قرار گیرم».

«علی‌اکبر قربان شیرودی» دو هفته قبل از شهادتش، بهترین خاطره خود را چنین تعریف کرده است: «اوایل جنگ بود، عراق در یکی از جبهه‌ها با سه لشکر کامل حمله کرد. ما با کم‌ترین وسایل و نفرات، این سه لشکر را همراه با ۸۰ درصد وسایل‌شان از بین بردیم تا آن‌جا که باقی‌مانده اندک نفرات‌شان نیز مجبور به فرار شدند و این بهترین خاطره من است که در ۲۴ ساعت مقاومت مردانه، عراق را از آن فکری که سه روزه می‌خواست به تهران برسد، آن‌چنان پشیمان کردیم که دیگر راهی برایش باقی نمانده بود».

«علی اکبر قربان شیرودی» در چند عملیات پروازی خود تلفات سنگینی را به نیروها و تجهیزات دشمن در نقاط راهبردی غرب کشور وارد کرد. وی در ۱۳ دی سال ۱۳۵۹ و در پی خیانت‌های آشکار بنی‌صدر، به افشاگری علیه وی پرداخت و از شنوندگان سخنانش خواست تا با ایمان، اسلحه و چنگ و دندان از میهن اسلامی دفاع کنند. در همین ایام او را به بهانه بازپس‌گیری ارتفاعات «بازی‌دراز» بازداشت تنبیهی کردند که در نتیجه واکنش انقلابیون و اعضای سپاه کرمانشاه، حکم بازداشت وی منتفی شد.

«علی اکبر قربان شیرودی» در همان مدت کوتاه نقش‌آفرینی خود در دفاع مقدس، توانست رکورد یکی از بالاترین پروازهای جنگ با بالگرد کبرا را در دنیا به نام خود ثبت کند. شیرودی بارها از خطر گلوله‌های دشمن جان سالم به در برد، در حدی که بالگردهای وی بیش از ۴۰ بار سانحه داده و بیش از ۳۰۰ مورد اصابت گلوله به بالگردش نیز ثبت شده است. شهید شیرودی که رکورد بالاترین زمان پروازهای جنگی در دنیا را در کارنامه خود دارد، دلیل زنده ماندنش پس از نجات یافتن از ۳۶۰ خطر مرگ را مشیت الهی می‌داند. رشادت‌های او به گونه‌ای بود که آیت‌الله هاشمی رفسنجانی این شهید را مالک اشتر انقلاب اسلامی می‌خواند و رهبر معظم انقلاب نمازش را به شهید شیرودی اقتدا می‌کند.

۸ اردیبهشت سالروز شهادت

سرلشکر خلبان

شهید علی اکبر شیرودی

پرواز ابدی

هنگامی که پرواز می‌کنم احساس می‌کنم همچون
عاشق به سوی معشوق خود نزدیک می‌شوم و در
پازگشت هر چند پروازم موفقیت آمیز بوده باشد،
مقداری غمگین هستم چون احساس می‌کنم هنوز
خالص نشده‌ام تا به سوی خداوند برگردم.

از وصیت نامه شهید علی اکبر قربان شیرودی

خاطراتی از شهید علی اکبر شیرودی

ارتفاعات کردستان و پادگان ابوذر در دوران دفاع مقدس خاطرات زیادی از خلبان شمالی این دوران ثبت کرده‌اند و شهادتش همه مردم ایران به ویژه مردم غرب کشور را متأثر کرد و تشییع باشکوه پیکر مطهرش در کرمانشاه و انتقال به زادگاهش تنکابن از ماندگارترین بدرقه‌های اسطوره‌های این مرز و بوم است.

بارزترین آن را خدمت به خلق از همان اوان کودکی و نوجوانی و جوانی برشمرد و گفت: برادرم از همان کودکی روحیه شهامت و ایثار داشت و همواره با وجودی که یک بچه مدرسه ابتدایی بود اما به هم سن و سالانش دلسوزانه کمک می‌کرد و روزی نبود که چند تن از همکلاسی‌هایش را برای ناهار به خانه نیاورد.

شهید شیرودی از همان کودکی به پدر و مادرش بسیار محبت و کمک می‌کرد و با وجود علاقه‌اش به شالیکاری با وجود سن کم هر روز صبح زود و عصر به شالیزارها سرکشی می‌کرد.

شهید شیرودی از همان کودکی به پدر و مادرش بسیار محبت و کمک می‌کرد و با وجود علاقه‌اش به شالیکاری با وجود سن کم هر روز صبح زود و عصر به شالیزارها سرکشی می‌کرد تا بداند آیا آب به مزارع می‌رسد یا خیر.

برادرم بسیار به تحصیل علاقه مند بود اما به دلیل اینکه پدرم کشاورز بود و از هزینه تحصیل برنمی آمد برادرم برای گذراندن ادامه تحصیل به تهران مهاجرت کرد و با اجاره اتاقی فقط به مساحت یک تخت هم کار می کرد و هم درس می خواند.

مناعت طبع برادرم به حدی زیاد بود که یادم می آید وقتی در یک ماه رمضان مادرم برای دیدن برادرم به تهران رفت متوجه شد که او برای سحری خود تنها به تکه نان و پنیری بسنده کرده بود و صاحبخانه اش می گفت هرکاری می کنیم تا برای او ظرفی غذا ببریم، نمی پذیرد و می گوید خدا را شکر همه چیز هست.

اوایل انقلاب شهید شیروودی مردم را به پیوستن به انقلاب دعوت می کرد و علاقه او به قرآن و نماز زبانزد خاص و عام بود.

برادرم برای رفت و آمدهایش از یک ماشین لندرور استفاده می کرد یک روز از استانداری با وی تماس گرفتند و گفتند ماشین لندرور در شأن شما نیست و ما برای شما ماشین دیگری در نظر گرفته ایم. برادرم ماشین مدل بالایی را از استانداری تحویل می گیرد و فقط چند ساعت از آن استفاده می کند اما آن را به استانداری برمی گرداند دلیل این کارش این بود که می گفت من در این ماشین نمی توانم به یاد کوخ نشینان باشم و به آنان خدمت کنم....روایتی از صبورا شیروودی خواهر شهید خلبان سرلشکر شیروودی - در گفت و گو با خبرنگار مهر

خلبانی متعهد

شهید شیروودی در سال ۱۳۵۱ وارد دوره مقدماتی آموزش خلبانی شد و پس از مدتی برای گذراندن دوره کامل به پادگان هوانیروز اصفهان منتقل شد. او با پایان دوره آموزش هلیکوپتر کبری به عنوان خلبان به استخدام ارتش درآمد. خلبانی متعهد، مسلمان، عاشق مردم مظلوم و ستمدیده، مقلد امام خمینی(ره) و طاغوت ستیز. یکبار در مانوری که قرار شده بود یکی از اعضاء خاندان طاغوت هم در آن شرکت کند، شهید شیروودی تصمیم گرفت با هلیکوپتر خود به جایگاه بزند تا با این عملش، ضمن شهید شدن، آن عضو ناپاک پهلوی را از روی زمین بردارد. اما این مانور هرگز برگزار نشد و شهید شیروودی نتوانست به مقصود خودش برسد.

خلبانی جسور و فداکار

وقتی جنگ شروع شد، بنی صدر دستور تخلیه پادگانها را صادر کرد، شهید شیروودی آن موقع در پایگاه هوانیروز کرمانشاه بود. دستور داده شده بود که ضمن تخلیه پادگانها، زاغه مهمات را نیز با یک راکت از بین ببرند. اما شیروودی می گوید که حیف نیست این همه مهمات از بین رود. او با کمک چندتن از هم رزمانش با هلیکوپتر به صف مهاجمان عراقی هجوم برده و آنان را متوقف می سازند. و با این تزکه اگر بازداشتمان کردند که چرا پادگان را تخلیه نکردید، مهم نیست چون مملکت در خطر

است، جلوی دشمن ایستادگی می‌کنند. شجاعت شیرودی در تمام خبرگزاریهای جهان منعکس می‌شود. بنی‌صدر هم برای حفظ ظاهر، چند درجه تشویقی برای شیرودی صادر می‌کند و درجه او را از ستوان یار سوم خلبان به درجه سروان ارتقاء می‌دهد. اما جالب‌تر از همه نحوه برخورد شهید شیرودی با این قضیه می‌باشد

نامه شهید شیرودی

از: خلبان علی‌اکبر شیرودی

به: پایگاه هوانیروز کرمانشاه

موضوع: گزارش

اینجانب که خلبان پایگاه هوانیروز کرمانشاه می‌باشم و تاکنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیه جنگها شرکت نموده‌ام، منظوری جز پیروزی اسلام نداشته و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته‌ام.

لذا تقاضا دارم درجه تشویقی که به اینجانب داده‌اند، پس گرفته و مرا به درجه ستوان یار سومی که قبلاً بوده‌ام برگردانید. در صورت امکان امر به رسیدگی این درخواست بفرمائید.

باتقدیم احترامات نظامی

خلبان علی‌اکبر شیرودی

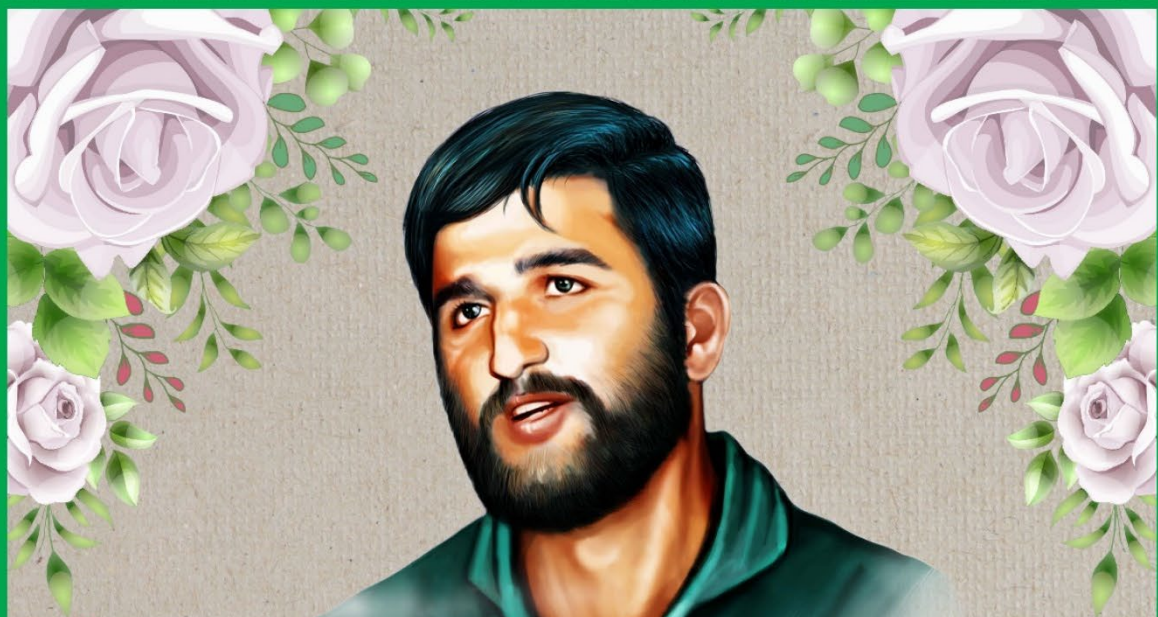
۱۳۵۹/۷/۹

شخصیتی والا

هم رزمان شهید در خصوص شخصیت والا ی شیرودی می‌گویند: «روزی در تعقیب ضد انقلاب وقتی خواست راکتی شلیک کند، متوجه حضور بچه‌ای در آن حوالی شد. برگشت و ابتدا با بال هیلکوپتر بچه را ترساند که از آنجا برود و بعد از اینکه بچه از آنجا رفت، مجدداً حمله خود را آغاز نمود.» شهید شیرودی پس از دو سال مبارزه با ضد انقلاب در غرب کشور، به اصرار روحانیون و هم‌زمان پاسدارش در ۱۳۵۹/۶/۲۰ برای یکماه به مرخصی رفت، اما بیش از ده روز در تنکابن نماند و به محض شنیدن حمله عراق به منطقه بازگشت. در آن چند روزی هم که در مرخصی بود اغلب با لباس کار به میان روستائیان می‌رفت و در گشتزارها به سالخوردگان کمک می‌کرد.

رکورد پرواز

خود شیرودی می‌گوید: «اگر تعریف از خودم نباشد، فکر می‌کنم بالاترین پرواز جنگ در دنیا را داشته‌ام و تا به حال ۳۶۰ بار از خطر گلوله‌های دشمن جان سالم به در برده‌ام. البته علت زنده ماندنم پس از چند هزار مأموریت هوایی و انجام بالاترین پروازهای جنگی، چیزی جز مشیت الهی نمی‌باشد. در ضمن، بیش از چهل هلیکوپتر که من خلبان آن بوده‌ام تیر خورده که البته همه آنها تعمیر شده و الان قابل استفاده می‌باشند.»



در کرمانشاه روی تپه ای خانه داشتند و زیر تپه، مغازه بود. در حال تعمیر مغازه بودند که خانه با اثاثیه پایین می آید. به او می گویند خانه ات خراب شد؛ سری به آن بزن. در جواب می گوید : جان هزاران جوان در خطر است. من بروم کاسه و بشقاب جمع کنم؟! بعد از آن داخل پادگان ، خانه سازمانی به او دادند. خانه پنج طبقه بود و آنها طبقه سوم ساکن بودند. میگ عراقی آمد و خانه را مورد هدف قرار داد. اما باز نفرت وسایلیش را جمع کند . دلی بزرگ و ایمانی قوی داشت.

به نقل از خواهر شهید
برگرفته از کتاب شیر بیشه آسمان

علی کشته شد
شیر و
غلبان

روحیه مثال زدنی

شهید علی اکبر شیرودی به شدت خود را وقف جنگ و خدمت به اسلام کرده بود. او در جایی عنوان کرده بود: «من طاقت نمی آورم که دور از صحنه جنگ باشم و تا ثبات منطقه برقرار نشود، استراحت نمی خواهم.» این روحیه به حدی عجیب بود که یکبار وقتی فرزندش مریض می شود، در پاسخ همسرش که از او می خواهد به جبهه نرود می گوید: «جان یک بچه در مقابل جان این همه عزیزانی که در حال جنگ هستند، ارزشی ندارد.»

یه وانت گلوله

در بهار ۱۳۵۸ خبری می رسد که عده ای ضد انقلاب در ارتفاعات «گهواره» در غرب تجمع کرده اند و قصد حمله به اسلام آباد را دارند. تیم آتشی مرکب از سه فروند هیلکوپتر کبری و یک فروند هیلکوپتر نجات به سمت منطقه موردنظر حرکتی می کنند. رهبری تیم آتش را شهید کشوری به عهده داشت. در حین عملیات ناگهان صدای شیرودی می آید که «آخ سوختم، آخ» همه هراسان از اینکه شیرودی را زدند، می خواستند منطقه را ترک کنند که صدای خنده شیرودی همه را میخکوب می کند. او در جواب سوالات خلبانان می گوید: «هیچی نشده، ناراحت نباشید، یه گلوله خورد بالای سرم و افتاد توی لباسم. خیلی داغه نمی تونم راحت بشینم.» عملیات با

انهدام انبار مهمات و کشتن اشرار به پایان رسید. در بازگشت شهید کشوری به شیرودی می گوید: «راستی حالت چطوره، اون گلوله چی شد.» شیرودی می گوید: «فکر کنم دیگه غیب شده باشه.» کشوری می گوید: «پیدایش کند، یادگاری خوبیه» که شیرودی با خنده می گوید: «اگه می خواستم گلوله هایی را که به طرفم شلیک شده برای یادگاری جمع کنم، تا الان حداقل یه وانت گلوله باید داشته باشم.»

نماز اول وقت

در مصاحبه با خبرنگاران خارجی، وقتی صدای الله اکبر را شنید، مصاحبه را نیمه تمام گذاشت و به طرف مسجد رفت. خبرنگاران به زبان انگلیسی و آلمانی می پرسیدند که چه اتفاقی افتاده و با دوربین و سایر وسایل به دنبالش رفتند.

شیرودی لحظه ای سرش را برگرداند و گفت: «الله، مسجد» و به سرعت از آن جا خارج شد و در مسجد وضو گرفت و مانند همیشه با رزمندگان به نماز ایستاد.

تو مرشد و الگوی من بودی!؟

شهید شیرودی یک روندی داشت و این روند از شهادت شهید کشوری شروع شد. وقتی که شهید کشوری پیکرش سوخت و شهید شد، ما به همراه شهید شیرودی به آنجا رفتیم.

شهید شیروودی در کنار پیکر سوخته ی شهید کشوری می گفت: "من بدون تو چگونه زندگی کنم، چرا مرا تنها گذاشتی، تو مرشد و الگوی من بودی."

راوی : سرتیپ امیر طاعتی از هم‌زمان شهید شیروودی

مصاحبه و نماز

شیروودی در کنار هیلکوپتر جنگی اش ایستاده بود و خبرنگاران هر کدام به نوبت از او سوال می‌کردند. خبرنگار ژاپنی پرسید: شما تا چه هنگام حاضرید بجنگید؟ شیروودی خندید. سرش را بالا گرفت و گفت: ما برای خاک نمی‌جنگیم ما برای اسلام می‌جنگیم. تا هر زمان که اسلام در خطر باشد این را گفت و به راه افتاد. خبرنگاران حیران ایستادند. شیروودی آستینهایش را بالا زد. چند نفر به زبانهای مختلف از هم پرسیدند: کجا؟ خلبان شیروودی کجا می‌رود؟ هنوز مصاحبه تمام نشده شیروودی همانطور که می‌رفت برگشت. لبخندی زد و بلند گفت: نماز! صدای اذان می‌آید وقت نماز است.

مبارزه جهانی

وقتی در مصاحبه خبرنگاران خارجی، یک خبرنگار اروپایی از او علت وارد ساختن ضربات کوبنده به قوای دشمن را می‌پرسد، با انگشت دوازده تانک آتش گرفته عراقی و دو فروند هیلکوپتر سوارخ سوراخ شده دشمن را نشان می‌دهد و می‌

گوید: «علت اینها فقط امداد الهی و کمک و فضل پروردگار می باشد که به ما این توانایی را می دهد.» شیروودی در پاسخ به سوال خبرنگار که آیا ممکن است محدوده جغرافیایی پروازهای آینده اش را برایشان ترسیم کند می گوید: «بهتر است نقشه دنیا را نگاه کنید زیرا اگر امام خمینی فرمان دهد، در هر نقطه جهان که مرکز کفر است بجنگم، حتی اگر پایتخت ممالک شما باشد، آنجا را به آتش می کشم.»



خاک

تا قبل از جنگ، من برای خاک هیچ ارزش قائل نبودم و همیشه می گفتم هیچ وقت برای خاک نخواهم جنگید. اما حالا یک مشت خاک این منطقه، به خاطر حفظ اسلام برای من عزیزترین چیز است. خاک این مناطق با خون شهدایی مانند کشوری و امثال اینها آغشته شده است.

عمارت زیبا

این خاطره را رهبر معظم انقلاب نقل می کنند که شیرودی به یکی از برادران که از دوستان قدیمی اش بود، گفته بود: «فلانی! بیا یک خداحافظی از روی خاطر جمعی با تو بکنم زیرا می دانم که بزودی شهید می شوم.» این برادرمان گفته بود که خدا کند حفظ بشوی و خدمت کنی اما شهید شیرودی می گوید:

«نه! من سرهنگ ، کشوری را در خواب دیدم. او به من گفت: شیرودی یک عمارت خیلی خوب برایت گرفته ام. باید بیایی توی این عمارت بنشینی.» به همین خاطر می دانم که رفتنی هستم.



پس از آنکه مهمات هلی کوپترها تمام شد، متوجه شدم که شهید کشوری علی رغم کمبود سوخت منطقه را ترک نکرده است. وقتی با او تماس گرفتم گفت: من باید کارم را به اتمام برسانم، لحظاتی بعد با دوربین دیدم که شهید کشوری خود را به جاده ای رساند که یک ماشین جیب سیمرغ پر از عناصر ضد انقلاب از آنجا در حال فرار بودند. هلی کوپتر را به آن خودرو نزدیک کرد و آنقدر پایین رفت که با اسکیت هلی کوپتر به آنها کوئید و همه این جنایتکاران به دره سقوط کردند.

پس از آن طی تماس به او گفتم با توجه به تاخیری که کردی سوخت هلی کوپتر برای آنکه خود را به قرارگاه برسانی کافی نیست و همینجا فرود بیا ، او گفت....

هلی کوپترم را هدف قرار می دهند و با اینکه چراغ هشدار دهنده سوخت هلی کوپتر روشن شده و به هیچ وجه خطا نمی کند و با ذکر یا زهرا (س) هلی کوپتر خود را به قرارگاه می رساند و سالم به زمین می نشاند....

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
برشی از زندگی خلبان شهید احمد کشوری،
راوی شهید صیاد شیرازی

احمد کشوری
شهید

زندگی پیش شهید

یادداشت ادرکن

شهید احمد کشوری

احمد کشوری در تیرماه سال ۱۳۳۲ هجری شمسی در خانواده‌ای متوسط در شمال کشور به دنیا آمد. او یار دیرین شهید شیروودی بود که نامش با این شهید پیوند خورده و رفقای بهشتی یکدیگر هستند.

شهید کشوری در دوران تحصیلات متوسطه‌اش به لحاظ زمینه‌هایی که داشت با مسائل سیاسی و مذهبی آشنا شد و پس از طی تحصیلات مقدماتی و متوسطه در سال ۱۳۵۱ وارد نیروی هوایی ارتش شد. کشوری همزمان با تحصیل علوم در نیروی هوایی، به معنویت نیز توجه خاص داشت و همواره با ترویج روحیه انقلابی و مجاهدت تلاش می‌کرد در جهت آرمانهای مذهبی خود گام بردارد.

او در دوران قبل از انقلاب اسلامی بسیاری از شب‌ها را با چاپ اعلامیه‌های امام خمینی (ره) به صبح رساند.

وی در طول مدت فعالیت خود در نیروی هوایی ارتش با توجه به جو خاص نیروی هوایی در آن زمان اقدامات بسیار زیادی با برخی از دوستان خود از جمله شهید شیروودی در راستای اشاعه روحیه انقلابی و جهادی در بین کارکنان این نیرو داشت. در دوران نخست وزیری بختیاروی با چند تن از دوستان خود طرح کودتایی را تنظیم کردند و آن را نزد آیت الله پسندیده برادر امام (ره) برد اما این طرح هنوز به انجام نرسیده بود که انقلاب مردم در بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید.

او پس از انقلاب اسلامی و وقوع جنگ تحمیلی خود را وقف جبهه‌های نبرد علیه رژیم بعثی و متجاوزان کرد و در بسیاری از عملیات‌های مهم شرکت جست.

شهید علی اکبر قربان شیرودی، هم‌رزم شهید کشوری در مورد او گفته است: احمد، استاد من بود. زمانی که صدام امریکایی به ایران یورش آورد، احمد در انتظار آخرین عمل جراحی برای بیرون آوردن ترکش از سینه اش بود. اما روز بعد از شنیدن خبر تجاوز صدام، عازم سفر شد. به او گفته بودند بماند و پس از اتمام جراحی برود. اما او جواب داده بود: وقتی که اسلام در خطر است، من این سینه را نمی‌خواهم.

او با جسمی مجروح به جبهه رفت و شجاعانه با دشمن بعثی آن گونه جنگید که بیابان‌های غرب کشور را به گورستانی از تانک‌ها و نفرات دشمن تبدیل کرد. کشوری شجاعانه به استقبال خطر می‌رفت، مأموریت‌های سخت و خطرناک را از همه زودتر و از همه بیشتر انجام می‌داد، شب‌ها دیر می‌خوابید و صبح‌ها خیلی زود بیدار می‌شد و نیمه شب‌ها نماز شب می‌خواند. مازندران ۱۴ هزار و ۵۰۰ آلاله در دوران دفاع مقدس تقدیم کرد حال و هوای استان در آستانه برپایی کنگره بزرگ شهدای استان، عاشورایی و کربلایی است.

به شیرودی گفتم کارمان دیگر تمام است

شهید علی اکبر شیرودی به تاریخ دی ۱۳۳۴ در شیرود تنکابن متولد شد. وی با اتمام تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۵۱ وارد ارتش شد و دوره مقدماتی خلبانی را در تهران به پایان رساند. سپس دوره هلی کوپتری کبرا را در پادگان اصفهان دید و با درجه ستوانیاری فارغ التحصیل شد.

شهید شیرودی پس از جریانات پیروزی انقلاب با پیش‌مرگان کرد مسلمان همکاری کرد و سپس با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، به سپاه غرب کشور پیوست. وی بالاترین ساعت پرواز در جنگ را در جهان دارد. سرانجام شهید شیرودی در هشتم اردیبهشت ۱۳۶۰ در عملیات بازی دراز بر فراز آسمان دشت ذهاب به شهادت رسید. آنچه می‌خوانید گفتگویی است با یکی از هم‌زمان شهید شیرودی در دهه ۶۰.

من از اول جنگ تحمیلی عراق، همراه با سروان خلبان شهید علی اکبر شیرودی در جبهه‌ها بوده‌ام. جنگی که هر روزش برای سرباز در جبهه، خاطره انگیز است. روزها و ساعتها و لحظه‌هایی که هیچگاه، غبار فراموشی بر صفحه افتخارآفرین آنها نخواهد نشست.

صحنه‌هایی که در آنها، “مرگ” این مبارز همیشه پیروز مصادف زندگانی انسانها، با سرعت و هیمنه چندی آور و وحشت آفرینش، بطرف ما یورش می‌آورد، می‌آمد و می‌آمد... آنقدر متکبر و گردن فراز که گویی کوههای عالم هم در مقابلش، ذره‌ای بیش نیستند!

امانگاهان او را می‌دید که با یک اراده و اشاره قدرت الهی، با همه هیبت و شوکتش، ذلیل و زبون روی به دیگر سوی می‌یافت و گاه برای درهم شکستن قوای کفر شیطانی از مقابله با ما بی اختیار روی برمی‌تافت، و همچون کرکسی تازه نفس به دیار پرشکار دشمن می‌شتافت!

و این چنین است که در میدان نبرد حق و باطل، همواره گوی سرنوشت، سر در پای چوگان مشیت و قدرت الهی دارد.

و چه پر شکوه و لذت بخش، است لحظاتی که دلاوران و سلحشوران جان برکف ما، بی هیچ ترس و واهمه، بقلب قوای دشمن جمهیده و جز در برابر اراده و خواست پروردگارشان، سرفروند نمی‌آروند...

و بدینگونه بود که عقاب تیز چنگ و بلند پرواز آسمان نبرد، بارها و بارها تا اعماق نیروهای دشمن نفوذ می‌کرد و با چنگال نیرومند مرگبارش، ضرباتی هولناک و موثر به پیکر کفر استعمار فرود آورده و از میان باران و رگبار موشکها و تیرها با تکیه بر قدرت خداوند منان، باز می‌گشت.

آری، شیر بیشه نبرد، شیرودی را می‌گویم.

آنکه حماسه آفرینی‌هایش، صفحات تاریخ مبارزه کفر و ایمان را رنگین ساخت!

من، همراه با سروان خلبان شهید، شیرودی از ماموریت‌ها خاطرات فراوانی دارم.

یکی از روزها، از ما (من و شیرودی) خواستند تا ماموریتی را به انجام رسانیم. آماده شدیم و به طرف ایلام حرکت نمودیم. منطقه ملیات میمک بود. میمک، منطقه‌ای بود سوق الجیشی که حکومت بعث عراق، بارها به آنجا حمله کرده و کشته‌های زیادی نیز در آنجا برجای گذاشته بود و به همین جهت "گورستان عراقیها" نام گرفت. برادر شهیدمان مشغول تنظیم برنامه شد و قرار گذاشتیم که صبح حمله را شروع کنیم. اما چون عراقیها فهمیده بودند، نیمه شب حمله را آغاز نمودند.

در هر حال، ما صبح از ایلام به قصد میمک حرکت کردیم، وقتی به آنجا رسیدیم، مشاهده کردیم در مقابل ۳ لشکر عراق، ما از نیروی بسیار ضعیفی برخورداریم اما نه، ما خدای بزرگ را داشتیم! و این، همیشه امید بخش ما بود. ما با نام خدا، آغاز کردیم و امید داشتیم که با کمک خدا هم پیروز خواهیم شد.

کثرت تجهیزات و لشکر عراق، نظرها را به خود جلب می‌کرد. البته کثرتی که در مقابل چشم خودشان، نمودی داشت. اما چه بیچاره و نگون بخت و کوردل بودند که غضب لشکر خداوند جبار و منتقم جهان را، که چه آشکار و هویدا هم می‌نماید، نمی‌دیدند!! و واقعا هم که ندیدند و نمی‌بینند!

آنها ندیدند که پرودگار قاهر و قادر، با اصحاب فیل چه کرد! و ندیدند که چگونه لشکر نمرودیان و فرعونیان را درهم شکست!

و اینها نیز نمی‌بینند که نیروی همان ایزد منان نسبت به ما، چطور دارد آنها را به ذلت و سیه روزی می‌کشانند.

تا چشم کار می‌کرد، نیروهای عراقی وجود داشت. تنها کاری که در بدو امر به نظر می‌رسید، آماده شدن برای شهادت بود! آری ما می‌بایست با همین چند فروند هلیکوپتر به قلب دریای قوای دشمن می‌زدیم، و در غیر اینصورت باید شکست را متحمل می‌شدیم. و باید یاد آوری کنم که منطقه میمک، از بهترین موقعیت نظامی برخوردار است و ما حتما می‌بایست آنجا را فتح می‌کردیم.

با آمادگی کامل برای شهادت، به طرف جلو حرکت کردیم.

البته در اینجا باید بگویم، در برخورد با این صحنه‌ها، ترس که غریزه هر انسانی است مجالی برای خود نمایی پیدا می‌کند ولی نیروی ایمان و امداد الهی است که نگرانی و هراس را در دست پر قدرت خود می‌فشرد و چون مرغی در قفس، فرصت جولان به او نمی‌دهد!

برادر شیروودی که با من بود، فرماندهی عملیات را به عهده داشت.

رفتیم تا به بالای سر عراقیها رسیدیم. مسلسل‌ها را بکار انداخته، شروع به درو کردن بعثی‌ها کردیم. غریو غرش هلی کوپترهای هوانیروز جمهوری اسلامی ایران، سینه

فضا را می شکافت و با طنین دهشتناکش، دشمن را گیج و مبهوت، بر زمین میخ کوب می کرد.

البته شاید باورش مشکل باشد، اما باید بگویم، اولاً جایی که ما وارد عمل شدیم از هر طرف با آتش توپخانه دشمن مزدور و روبرو بودیم زیرا درست در قلب توپخانه های آنها حرکت می کردیم، ثانیاً در آن حال، موشک ها به ما مجال نمی دادند که درست مواضع را تشخیص دهیم. به مرحله ای رسیدیم که من به جای نشانه رفتن با لوله مسلسل به طرف مزدوران، تمام حواسم به موشک هایی بود که به طرف ما پرتاب می شد و من فقط می توانستم مسیر آنها را تشخیص دهم و به برادر شهیدمان شیرودی بگویم: اکبر برو راست، بیا چپ، برو بالا، پایین که موشک به ما اصابت نکند.

خطر از همه طرف ما را تهدید می کرد، در این گیرودار بود که با چیزی مواجه شدیم. گفتم: آه، این دیگه چیه؟ با چشمانم موشکی را که درست از مقابل می آمد، دیدم. به برادر شیرودی گفتم: اکبر کارما دیگه تموم شد. و ایشان هم گفت: بله، منهم موشک را می بینم، در آن لحظه دیگر نیروئی نداشتم تا خود را کنترل کنم... تا لحظاتی دیگر خود را در دامن شهادت می دیدیم، این لحظات، هیچگاه در قالب بیان و الفاظ نمی گنجد. هیجان و حالت انتظار عجیب سرپای ما را فراگرفته بود.



شهید شیرودی زندگی ساده و بی آلایشی داشت و برای انجام ماموریت ها منتظر گرفتن پاداش نبود. با صداقت بود و اصلا به فکر مقام و درجه و پول و... نبود. بعد از انقلاب ، تنها لباسی را که هر روز بر تنش دیدم ، لباس پرواز بود که هیچ درجه و علائم نظامی نداشت. حتی درجه های تشویقی اش را هم قبول نکرد!

به نقل از هم‌رزم شهید
برگرفته از کتاب «شیر بیشه آسمان»

قاصد مرگ را می دیدیم که با سرعتی زیاد، مطمئن و استوار بسوی ما پر می کشید! صدای انفجار توپ و تانک و غرش هلی کوپترها و پرتاب موشک ها به سوی ما، پیایی گوش مان را می آزد. موشک ها هر لحظه نزدیک تر می شد. من بی اختیار به حالت پرتاب از روی صندلی خود بلند شدم. آماده بودم که خودم را پرت کنم گرچه با این کار هم، در همان لحظه اول اگر تکه تکه نمی شدم، طعمه خوبی برای عراقی ها بودم. با نگاه مستمر و نگران و منتظر خود بی اختیار به موشک می نگریستم. لحظه مرگ بود، اما نه، که لحظه حیات و تولد دوباره بود. لحظه تولد در نور محض!

موشک به صدمتری ما رسید. آه ... خدایا، خدایا اگر تو در این صحنه ها خود را نشان ندهی ... پس چه؟

در حالی که ما دنیای دیگر را با چشمان خود می دیدیم، موشک هر لحظه به ما نزدیک می شد، نزدیک تر، نزدیک تر ...

اما ناگهان از آنچه که دیدم، بر خود لرزیدم. باور کردنی نبود! خدا مگه ممکنه؟! مگه می شه؟!!

آری، وقتی «او» بخواهد می‌شود. موشک به نزدیکی ما که رسید، گوئی دستی نیرومند مسیر موشک را درست ۴۵ درجه تغییر داد و به طرف زمین برگشت و همانجا منفجر شد و عده‌ای از عراقی‌ها را به هلاکت رسانید.

و چه عالی مدرسه‌ای است میدان مبارزه! معلمش خدا، و درسش توحید و مدرکش شهادت و یا کوله‌باری از تجسم عینی صفات و جلوه‌های الهی و ارزش‌های والا و پرگهر انسانی: توحید، توکل، یقین، صبر و پایداری، قدرت و حکمت و خواست و اراده الهی و خلاطه «لقاءالله» یا در مسیر شهادت و یا پیروزی.

و چه سعادت‌مند و نیک‌فرجامند آنان که نور بزرگترین جلوه خداوندی، یعنی امام زمان عجل‌الله فرجه را در چنین صحنه‌هایی می‌بینند. یا دست پر قدرت الهیش را بالعیان درک می‌کنند. و چه پرشور و حرارت، دل‌های پاک و آرزومندی که به امید پیکار با طاغوت‌های زمان روی زمین در رکاب ولی عصر عجل‌الله فرجه در جبهه‌ها؛ زمزمه نامش را بر لب، و ادامه یادش را در دل دارند.

و این، یکی از معجزات الهی است واقعا که خداوند ما و انقلاب‌مان را یاری می‌کند و جز این نمی‌تواند باشد.

ما همه با قبول شهادت، به نماز عشق در مقابل کعبه دل‌ها ایستاده بودیم و به کمک خداوند، آنچنان بی‌باک شده بودیم که خود هم تصورش را نمی‌کردیم. ما رفتیم و اکثر نیروهای دشمن را از بین بردیم به طوری که یکی از فرماندهان نظامی ما که با بی‌سیم به جنازه‌های صدامی اشاره می‌کرد با لحن مخصوص می‌گفت: بله، امشب رادیو بغداد اعلام می‌کند که ما امروز در کلیه مرزها، ۶ نفر! شهید! داشتیم، در صورتی که در حدود سیصد نفر تنها در همان لحظه‌های ماموریت ما توسط فرمانده ما شمرده شده بود و بقیه رها شده بودند و من نیز دیگر از شمردن آنها خسته شده بودم.

در پایان، من برای مردم پیامی دارم. من از آنها می‌خواهم آنقدر به شایعات گوش فرا ندهند. اگر می‌بینند گروهک‌ها در داخل وطن، در حال کوبیدن روحانیون و تضعیف دولت و نیروهای انقلابی هستند. نباید تعجب کنند زیرا آنها شکست خورده‌اند و راهی دیگر هم ندارند جز اینکه دست به توطئه می‌زنند. آنها همه پوشالی هستند و از درون پوسیده‌اند و آمریکا که اکثر گروهک‌ها را در ایران هدایت می‌کند، خوب می‌داند که رمز شکست ما، تضعیف روحانیت و نیروهای انقلابی است.... والسلام - منبع: خبرگزاری فارس

باشگاه افسران

عبدالله



علی اکبر قربان شیری

فرزند محمد علی

۱۳۳۴/۱/۲۰

ولادت

۱۳۶۰/۲/۸

شهادت

محل شهادت: سیریل ذهاب

ایجا برای کمیت که اینگونه روشن است

ایجا کجاست که اینگونه با صفاست

از مرگ پوچ پس، شود خانه ای شریف

جز خانه شهید که چون خانه خداست



خاطره اي از شهيد علي اكبر قربان شيرودي

سال ۱۳۵۸ بود بحران كردستان شروع شده بود و راديو و تلويزيون سنندج در محاصره نيروهاي ضد انقلاب قرار داشت. باشگاه افسران ژاندارمري هم در وسط شهر قرار داشت و مدافعان آن منطقه، آخرين گلوله هاي خود را شليك مي كردند كه به ما دستور دادند مقداري مهمات به باشگاه افسران ببريم و از راه هوا آن ها را داخل باشگاه برizيم . دقيقاي بعد به دستور شهيد شيرودي ، يك وانت مهمات آوردند كه با زحمت آنها را جا داديم و آماده ي پرواز شديم.

ناگهان هفت نفر از غير نظاميان وارد هليكوپتر شدند و از ما خواستند كه آنها را هم با خود به سنندج ببريم. من به آنها گفتم كه قرار است مهمات از راه هوا برizيم و فرودي در كار نيست كه ناگهان يكي از آنها اسلحه اش را روي من گرفت. بلافاصله خدمت شيرودي كه افسر عمليات بود ، رسيدم موضوع را گفتم.

شيرودي بشتت عصباني شد و همراه من آمد و چون آن نفرات غيرنظامي شيرودي را مي شناختند ، به احترام او پايين آمدند. شيرودي فرياد زد: « شما نبايد به تهديد متوسل مي شديد و ماموريت ما را مختل مي كرديد. شما مي دانيد كه در باشگاه

افسران سندنچ ، پرسنل آب حوض مي خورند و مهمات هم ندارند و ما بايد به كمك آنها بشتابيم؟»

آنها با خجالت سرشان را پايين انداختند . سپس شيرودي نگاهی به مهمات کرد و گفت: « اين مقدار مهمات زياد است. نصف آن را تخلیه کنید.» ما هم دستور را اجرا کردیم و مقداري از مهمات را پايين گذاشتيم . در بين مهمات ، دو جعبه نارنجك بود كه من آنها را به احمد پيشگاه هاديان دادم و از او خواستم كه آنها را به وانت برگرداند ، ولي احمد به جاي آنكه مهمات را به وانت برگرداند ، آنها را ميان خلبانان كبرا تقسيم کرد.

بلافاصله پس از بستن بارها ، هليكوپتر آماده ي پرواز شد و ما به سمت سندنچ پرواز کردیم و دو فروند هليكوپتر كبرا هم ما را اسكورت کردند. ما در ارتفاع شش هزار پايي بوديم كه ضد انقلاب ما را به گلوله بست و امكان پايين آمدن نبود. به موازات باشگاه افسران رسیده بوديم كه درخواست كردم هليكوپتر را روي سرباشگاه تنظيم كنند تا مهمات را بريзим و بلافاصله يك جعبه گلوله ژ- ۳ را به سمت زمين پرتاب كردم. جعبه رفت و رفت ، ولي ناگهان در نزديكي هاي زمين منحرف شد و به حياط خانه اي افتاد. از طرف ديگر ، از هر نقطه ي شهر به سوي ما تيراندازي مي شد.

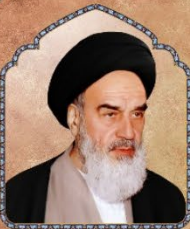
به هر حال نتوانستیم آن مأموریت را با موفقیت انجام بدهیم و به پادگان سنج برگشتیم. وقتی شیرودی متوجه شد که مهمات را باز گردانیم ، خیلی ناراحت شد، ولی ما موضوع را به او توضیح دادیم . او با ناراحتی به ستاد لشکر رفت و دقایقی بعد خلبانان هلیکوپتر ستوانیار حسین فرخی و ستوانیار هاشم قشقائی به ستاد احضار شدند و وضعیت منطقه را به مسولین گزارش دادند.

پس از آن، دوباره دستور دادند که به روی شهر پرواز کنیم و مهمات و مواد غذایی را به محاصره شدگان باشگاه افسران برسانیم. من مقداری طناب درخواست کردم و قمقمه های آب را به هم بستم که سنگین تر بشوند تا اگر آنها را از بالا به پایین انداختیم، در اثر جریان باد منحرف نشوند . این بار هم هلیکوپتر ما را دو فروند کبرا اسکورت کردند. زمانی که بالای سر باشگاه رسیدیم، در هلیکوپتر را باز کردم و با کمک دو نفر همراه که یکی سرگرد و دیگری گروهان بود مهمات را پایین ریختیم.

در حین این عملیات ، ناگهان حسین فرخی با صدای بلند فریاد زد و بلافاصله خون به شیشه ی هلیکوپتر پاشید. فرخی گفت: « پام تیر خورده و نمی توانم هلیکوپتر را هدایت کنم.»

از دست من کاري ساخته نبود، چون مهمات بين کابين خلبان و من حائل بود و کمک خلبان هم در يك لحظه شوکه شده بود و هلیکوپتر با سرعت به طرف زمین مي رفت. در همین حین ، من دوازده امام را صدا کردم و از آنها کمک خواستم . کمی قلبم آرام گرفت، رو به کمک خلبان کردم و به آرامي به او گفتم : هاشم جان ، زندگي همه ي ما در دست توست، فرمان را بگیر...

از پایین به شدت ما را گلوله باران مي کردند و از بي سیم هلیکوپتر، صدای استغاثه و ناله و دعای خلبانان هلیکوپترهاي کبرا مي آمد. هلیکوپتر ما لحظه به لحظه به زمین نزدیک تر مي شد – چهار هزار پا، سه هزار پا ، ۲۰۰۰ هزار پا، ۱۵۰۰ هزار پا، ۱۰۰۰ پا که ناگهان هاشم به خود آمد و فرمان را گرفت و هلیکوپتر را به سمت بالا کشید و به طرف پادگان سندنجد به پرواز درآورد. وقتی هلیکوپتر به زمین نشست ، بلافاصله حسین فرخي را که از شدت خونريزي بي هوش شده بود، به بیمارستان منتقل کردند. من و هاشم و آن دو نفر مهمان هم پیاده شدیم و بچه ها ما را در آغوش گرفتند . لحظه اي خودم را به هاشم قشقائي رساندم و خود را در بغل او انداختم و بي اختيار شروع به گريه کردم. شاید بخشي از گريه هاي من مربوط به بي کسي افراي بود که در باشگاه افسران در محاصره بودند و ما نتوانسته بودیم کاري براي آنها انجام بدهیم...منبع:نوید شاهد



عبدالرشید

خلبان ارتشی که آرم سپاه را روی لباسش حک کرده بود؟!

همسر، حقیقتاً امام(ره) را به عنوان یک مرد الهی و کسی که هیچگاه اشتباه نمی‌کند، قبول داشت و همیشه این را می‌گفت: «اگر امام بگوید هر دو فرزندت را قربانی کن، درنگ نمی‌کنم و این کار را انجام می‌دهم، چون معتقدم امام اشتباه نمی‌کند.»

علاقه‌ی اکبر به سپاه تا حدی بود که روی لباس پروازی‌اش، آرم سپاه را حک کرده بود. همسر شهید شیرودی تأکید کرد: هم بچه‌های سپاه به او علاقه داشتند و هم او عاشق پاسداران بود، همیشه سعی می‌کرد بین ارتش و سپاه هماهنگی و دوستی برقرار کند و اعتقاد داشت با همکاری بین این دو نیرو، امورات جنگ بهتر پیش می‌رود. شاطرآبادی، بیان داشت: در بازدید سران مملکتی از جبهه، شهید به آنها می‌گفت: «از قول ما به امام بگویید تا آخرین نفس و تا آخرین قطره‌ی خون اینجا ایستاده‌ایم، به امام بگویید اینجا در جبهه‌ها مؤمن می‌جنگد نه متخصص.»

زمانی که به اکبر اطلاع دادم خانه‌اش خراب شده، بدون این که عکس‌العملی نشان دهد، گفت: «فدای سر امام!» البته آن زمان خسارت جزئی برای این دست موارد

می‌دادند که او این را هم نپذیرفت. شاطرآبادی با اشاره به اینکه بارها اکبر از سوی دشمن به دلیل زخم‌های کاری که به آنها وارد می‌کرد، تهدید می‌شد، خاطرنشان کرد: قبل از اینکه دشمن به مرحله تهدید برسد، چندین بار به او پیشنهاد داد که در ازای همکاری با آنها مبلغ کلانی را به او می‌دهند، وقتی از همکاری او ناامید شدند، تهدیدش کرده و برای سرش جایزه تعیین کردند.

شهید اشرفی اصفهانی که آن زمان امام جمعه کرمانشاه بود، یک روز به اکبر گفت «جمعه این هفته، قبل از خطبه‌ها برای مردم صحبت کن.»؛ ولی اکبر قبول نکرد و به شهید اشرفی گفت «من تا جمعه زنده نمی‌مانم.»؛ همین‌طور هم شد و او واسط همان هفته به شهادت رسید.

اکبر عاشق شهادت بود و می‌گفت «لحظه‌ی پرواز، حالات عاشقی را دارم که به طرف معشوق خود می‌رود، وقتی برمی‌گردم هر چقدر آن عملیات با موفقیت همراه باشد، احساس می‌کنم هنوز به آن درجه از خلوص نرسیده‌ام که خدا ما را قبول کند.» روایتی از «شهناز شاطرآبادی»، همسر شهید شیرودی، در گفت‌وگویی با شهید نیوز



سروان شیروودی یک خلبان هوانیروز بود و انسان همیشه آماده شهادت. به یکی از دوستان قدیمی اش که از روحانیون متعهد کرمانشاه هم هست گفته بود: فلانی بیا یک خداحافظی از روی خاطر جمعی با تو بکنم، زیرا می دانم که باید **شهید** بشوم. این برادرمان گفته بود که خدا کند حفظ بشوی و خدمت کنی. گفته بود نه، شهید کشوری را در خواب دیدم که به من گفت: یک عمارت خیلی خوبی برایت گرفته ام، باید بیایی توی این عمارت بشینی، لذا می دانم که رفتنی هستم.



سرهنگ خلبان جانباز ایرج میرزایی خلبان بالگرد شکاری کبرا و هم‌رزم شهید شیرودی و کشوری هم در گفتگو با خبرنگار مهر از آرمانهای مشترک بین تمامی شهدا و جانبازان جهت حفظ کشور و حفاظت از اسلام سخن گفت و افزود: زمانی که من، شهید شیرودی و شهید کشوری و دیگر همراهان وارد ارتش شدیم تبعیض زیادی بین ما فرزندان روستا و شهرنشینان قائل می‌شدند و در واقع ما را به عناوین مختلف مورد ظلم قرار می‌دادند اما با این حال من و شهید شیرودی و کشوری در زمره خلبانان تراز اول کشور بودیم.



زمانی که من، شهید شیرودی و شهید کشوری و دیگر همراهان وارد ارتش شدیم تبعیض زیادی بین ما فرزندان روستا و شهرنشینان قائل می‌شدند و در واقع ما را

به عناوین مختلف مورد ظلم قرار می‌دادند اما با این حال من و شهید شیرودی و کشوری در زمره خلبانان تراز اول کشور بودیم

خلبان جانباز میرزایی افزود: من و شهیدان شیرودی و کشوری در زمره افرادی بودیم که با پخش اعلامیه‌های امام به ترویج اسلام و انقلاب کمک می‌کردیم و پس از آغاز جنگ هم به ندای امام در مقابله با دشمن جانانه لبیک گفتیم.

وی با اشاره به انحلال ارتش در اوایل انقلاب اظهار داشت: برخی‌ها تلاش کردند که ارتش را منحل کنند و ما این موضوع را به گوش امام رساندیم و امام هوشیارانه جلوی این امر را گرفت.

خلبان میرزایی ضمن تشریح رشادت‌ها و جانفشانی‌های شهدا و جانبازان در هشت سال دفاع مقدس از وضعیت کنونی کشور و بی‌توجهی به آرمانهای شهدا و جانبازان به شدت گلایه کرد و بیان داشت: چرا باید جامعه‌ای که آنقدر برای حفظش خون‌ها دادیم و زحمات‌ها کشیدیم دچار این میزان تبعیض، تورم و گرانی و فساد و فحشاء و خود فروشی و... شود.

خلبان جانباز میرزایی با بیان اینکه ما جنگیدیم تا کشور به ثبات برسد و برای جوانانمان اشتغال ایجاد کنیم، خاطرنشان کرد: اکنون ما را چه شده که من جانباز باید داروهایم را آزاد بخرم، فرزندانمان بیکار باشند اما آقازاده‌ها در رفاه کامل در

کشورهای خارجی به خوشی پرداخته و آن وقت برای چینی‌ها و روسی‌ها اشتغال ایجاد کنیم.

وی با گلایه از کمرنگ شدن روز به روز یاد شهدا و آرمان‌هایشان در کشور، گفت: مصداق این مدعا حذف اسامی مبارک شهدا از برخی کوچه‌ها و خیابان‌های تهران توسط شهرداری تهران است.

همبستگی در کردستان نتیجه ایثارگری‌های شهید شیروودی است. سروان علی یوسفی هم‌رزم، هم محلی و دوست شهید شیروودی هم در گفتگو با خبرنگار مهر بارزترین ویژگی شخصیتی شهید شیروودی را پرتلاش بودن، آگاه به مسائل زمان و تواضع و فروتنی یاد می‌کنند.



نحوه شهادت خلبان شهید علی اکبر شیرودی

شیرودی بالاترین ساعت پرواز در جنگ را در جهان داشت و با بیش از ۴۰ بار سانحه و بیش از ۳۰۰ مورد اصابت گلوله به هلیکوپترش، باز سرسختانه می‌جنگید. شیرودی پس از چند هزار مأموریت هوایی و انجام بالاترین پروازهای جنگی در دنیا و نجات یافتن از ۳۶۰ خطر مرگ سرانجام در آخرین عملیات پروازی خود (۸ اردیبهشت ۱۳۶۰) در منطقه بازی دراز، هنگامی که عراق لشکری زرهی با ۲۵۰ تانک و با پشتیبانی توپخانه و خمپاره‌انداز و چند فروند جنگنده روسی و فرانسوی، برای بازپس‌گیری ارتفاعات «بازی دراز» به سوی سرپل‌ذهاب گسیل داشته بود، به مقابله با آنان پرداخت و پس از انهدام چندین تانک از پشت سر مورد اصابت گلوله تانک قرار گرفت و به شهادت رسید.

خلبان یار، احمد آرش نقل می‌کند:

بارها او را در صحنه جنگ دیده بودم که خود را با هلیکوپتر به قلب دشمن زده و حتی هنگام پرواز، مسلسل به دست می‌گرفت. در آخرین نبرد هم جانانه جنگید و بعد از آنکه چهارمین تانک دشمن را زدیم، ناگهان گلوله یکی از تانکهای عراقی به هلیکوپتر اصابت کرد و در همان حال شیرودی که مجروح شده بود با مسلسل به تانک شلیک کرد و آن را منهدم نمود و خود نیز به شهادت رسید.

و اینگونه بود که ستاره درخشان جنگهای کردستان و قهرمان راه سرخ سیدالشهدا در ۸ اردیبهشت ۱۳۶۰ به آرزوی دیرینه‌اش دست یافت و پیکر مطهرش پس از تشییع در روستای شیروود تنکابن به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه خلبان شهید علی اکبر شیروودی

هنگامی که پرواز می‌کنم احساس می‌کنم همچون عاشق به سوی معشوق خود نزدیک می‌شوم و در بازگشت هرچند پروازم موفقیت آمیز بوده باشد، مقداری غمگین هستم چون احساس می‌کنم هنوز خالص نشده‌ام تا به سوی خداوند برگردم. اگر برای احیای اسلام نبود، هرگز اسلحه به دست نمی‌گرفتم و به جبهه نمی‌رفتم. پیروزیهای ما مدیون دستهای غیبی خداوند است. این کشاورز زاده تنکابنی، سرباز ساده اسلام است و به هیچ یک از حزب‌ها و گروه‌ها وابسته نیست. آرزو دارم که جنگ تمام شود و به زادگاهم بروم و به کار کشاورزی مشغول شوم.



علی اکبر قربان شیرودی
A.B.G. - SHIROODI

در آغوش غرب

THE WEST SKY

نویسنده: آرزو جان محمد فسنگری، تهیه کننده: حبیب الله وافی نژاد

فیلم «در آغوش غرب» اثر آرزو جان محمد فسنگری، از فیلم‌های «روزگار» است. این فیلم به زندگی و خاطرات یک خلبان ایرانی در دوران جنگ ایران و عراق می‌پردازد. فیلم به تصویر کشیدن روحیه شجاعت و ایثار خلبانان ایرانی در شرایط دشوار جنگ می‌پردازد. فیلم به تصویر کشیدن روحیه شجاعت و ایثار خلبانان ایرانی در شرایط دشوار جنگ می‌پردازد. فیلم به تصویر کشیدن روحیه شجاعت و ایثار خلبانان ایرانی در شرایط دشوار جنگ می‌پردازد.



فیلم داستان آسمان غرب

این فیلم به روزهای آغازین جنگ و نقش آفرینی علی اکبر شیروودی می باشد. فیلم آسمان غرب با نگاهی متفاوت، رشادت، غیرت و میهن دوستی خلبان شهید علی اکبر شیروودی و دیگر هم‌رزمانش را در روزهای آغازین جنگ به تصویر می کشد.

بازیگران و سازندگان فیلم آسمان غرب: میلاد کی مرام (در نقش شهید شیروودی)، امیر حسین آرمان (در نقش شهید ادیبان)، نادر فلاح، آرمین رحیمیان، کریم امینی، روح الله زمانی، محمد رضا صولتی، پیام اینالوئی، احسان عباسی، صفر محمدی، احسان صاحب الزمانی، یوسف فروتن، راهله لطفی، پرهام غلاملو، سمیه مهری، نیوشا علیپورو با حضور افتخاری تورج الوند و نسیم ادبی بازیگران این فیلم هستند. عوامل فیلم: محمد عسکری سال گذشته با کارگردانی فیلم سینمایی «اتاقک گلی» در جشنواره حضور داشت. فیلمی که در بستری عاشقانه آغاز می شد و به عملیات مرصاد می پرداخت، او حالا تجربه ای دیگر در این حوزه و این بار در هوانیروز دارد. حبیب والی نژاد تهیه کننده فیلم آسمان غرب است. تدوین: میثم مولایی، جلوه های ویژه بصری: جواد مطوری، صداگذاری: بهمن اردلان و موسیقی: مسعود سخاوت دوست از دیگر عوامل این فیلم هستند. این فیلم سینمایی محصولی مشترک از بنیاد سینمایی فارابی وزارت ارشاد، ارتش جمهوری اسلامی و حوزه هنری انقلاب اسلامی است که در استان کرمانشاه ضبط و تولید شده است.

اساس زندگى على اكبر شيرودى و احمد كشورى با عنوان «سيمرغ» در سال ۱۳۷۱ ساخته است. در اين سريال بخش هاى از حضور كشورى و شيرودى به همراه سهيليان در عمليات هاى مختلف، اسارت و آزاد شدن و هنگام شهيد شدن شان را نشان داده مى شود.

فيلم نامه سريال را قاسمى جامى نوشته و خود نيز آن را كارگردانى كرده است. محمد جوزانى و سيد جواد هاشمى ايفاگر نقش هاى شيرودى و كشورى در اين سريال هستند.





نزدیکت می کند دل ما را به هم صلی الله علیه و آله سرسین
این اسکت روضه نیست که عقد اخوت است

عملیات بازی دراز در سرپل ذهاب

ارتفاعات سخت‌گذر بازی‌دراز با قلعه‌های بلند و شیب‌های تند و بریدگی‌های ممتد از اهمیت ویژه‌ای در منطقه مرزی استان کرمانشاه برخوردار است.

این ارتفاعات به مثابه عرصه بزرگی درون مثلث قصرشیرین - گیلان غرب - سرپل ذهاب واقع شده‌است و بر منطقه تسلط کامل دارد.

نیروهای عراقی در روزهای آغازین جنگ از بازی‌دراز برای دیده‌بانی استفاده می‌کردند اما ویژگی‌های این ارتفاعات موجب شد با فعالیتهای مهندسی روی آن جاده‌سازی شود و یگانهای عراق در آنجا مستقر شوند و ضمن افزایش سلطه بر قصرشیرین، سرپل ذهاب را نیز زیر دید خود بگیرند.

شرح عملیات

برای گرفتن این امتیاز مهم از نیروهای عراقی پس از سه ماه کار نیروهای شناسایی سپاه پاسداران، قرارگاه مقدم غرب سپاه پاسداران و ارتش نخستین عملیات نیمه

گسترده را در این منطقه طرح‌ریزی کردند که با نام عملیات بازی دراز در تاریخ ۱۳۶۰/۲/۱ آغاز شد و به مدت ۸ روز طول کشید و طی آن نیروهای ایرانی و عراقی بارها به تک و پاتک متقابل پرداختند. نیروهای عراقی، با استفاده از پشتیبانی هوایی، یگان‌های خود را حمایت می‌کردند اما رزمندگان ایرانی از جاده و حمایت هوایی کافی و پشتیبانی آتش محروم بودند و در نتیجه نتوانستند روی تمام هدف‌ها مستقر شوند؛ با این وجود، از بین قلله‌های منطقه، سه قلله آن را اشغال و تثبیت کردند و تنها در تثبیت قله ۱۱۵۰ و یکی از قلله‌های ۱۱۰۰ ناکام ماندند... در این عملیات، هوانیروز ارتش نقش بسزایی ایفا نمود و طی آن خلبان علی‌اکبر شیرودی شهید شد.

تلفات عملیات

تجهیزات منهدم‌شده نیروهای عراقی: ۵۴ دستگاه تانک و نفربر ۳ فروند هواپیما ۲

فروند هلی‌کوپتر ۲ دستگاه ادوات مهندسی

غنایم جنگی ایران: ۱۲ دستگاه تانک و نفربر ۵ دستگاه ادوات مهندسی

تعداد تلفات نیروهای عراقی: ۱۵۰۰ نفر کشته و زخمی ۷۰۰ نفر اسیر

«عملیات بازی دراز کمر ارتش بعثی را شکست». رکنا. ۲۰۲۴-۰۵-۰۱. دریافت شده در ۲۰۲۴-۰۵-۰۱.

«(بازی دراز) نمادی از مقاومت جبهه غرب/روایتی از خانقاه عرفان واقعی». خبرگزاری مهر | اخبار ایران و جهان. Mehr News Agency. ۲۰۲۲-۰۵-۰۵. دریافت شده در ۲۰۲۴-۰۵-۰۱.

«عملیات بازی دراز باید به نماد ملی کرمانشاه تبدیل شود». پایگاه خبری جماران. ۲۰۲۴-۰۵-۰۱. دریافت شده در ۲۰۲۴-۰۵-۰۱.

«عملیات بازی دراز کمر ارتش بعثی را شکست». رکنا. ۲۰۲۴-۰۵-۰۱. دریافت شده در ۲۰۲۴-۰۵-۰۱.

«قهرمانان (بازی دراز) چه کسانی بودند+عکس - تسنیم». خبرگزاری تسنیم | Tasnim. دریافت شده در ۲۰۲۴-۰۵-۰۱.

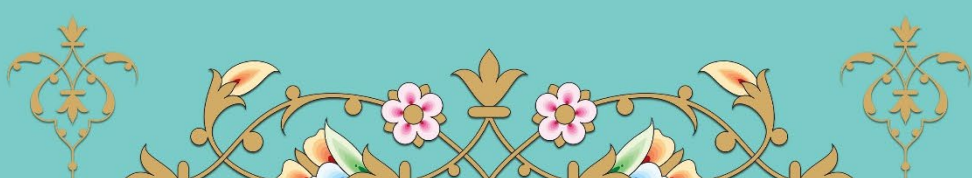
سایت جامع دفاع مقدس (ساجد) عملیات بازی دراز



عسکر اکبر شهید

در منطقه بودیم ، وقت نماز شد. مقام معظم رهبری به شهید می گویند : « شما پیش نماز بشو. » برادرم مخالفت می کنند اما ایشان می فرمایند : « شما باید پیش نماز شوی و من به شما اقتدا کنم. » همین شد که پس از شهادت اکبر، ایشان فرمودند: « شیرودی اولین نظامی بود که به او اقتدا کردم. »

به نقل از خواهر شهید
برگرفته از کتاب « شیر ییشه آسمان »



قهرمانان «بازی دراز» چه کسانی بودند



بازی دراز مجموع ارتفاعاتی استراتژیک، پراهمیت و صعب‌العبور است که در ابتدای جنگ به دست مزدوران بعثی افتاد و رزمندگان مجاهد اسلام با فدا کردن جان پاک خویش آن را از دشمن بازستانده و پرچم افتخار را بر قله‌های آن به اهتزاز در آوردند.

عملیات بازی دراز در محور سرپل‌ذهاب در غرب استان کرمانشاه و ارتفاعات بازی دراز به صورت نیمه گسترده در روزهای ابتدایی اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ به فرماندهی مشترک انجام شد. «بازی دراز» مجموع ارتفاعاتی استراتژیک، پراهمیت و صعب‌العبور با میدان دید و تیروسیع است که در ابتدای جنگ به دست مزدوران

الله

"نامه ای جالب از شهید شیرودی"

از: خلبان علی اکبر شیرودی

به: پایگاه هوانیروز کرمانشاه

موضوع: گزارش

اینجانب "علی اکبر شیرودی" که خلبان پایگاه "هوانیروز کرمانشاه" می باشم و تاکنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیه جنگها شرکت نموده ام، و منظوری جز پیروزی اسلام نداشته و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته ام. لذا تقاضا دارم "درجه تشویقی" که به اینجانب داده اند، "پس گرفته" و مرا به درجه ستوان یارسومی که قبلاً بوده ام برگردانید... در صورت امکان امر به رسیدگی این درخواست بفرمائید. باتقدیم احترامات نظامی،
"خلبان علی اکبر شیرودی"

شهید علی اکبر شیرودی در شیرو تنکابن به دنیا آمد. در سال پنجاه و یک وارد ارتش شد و با درجه ستوانیاری از دانشکده نظامی فارغ التحصیل شد. شهید شیرودی بالاترین ساعت پرواز در جنگ را در جهان داشت و با بیش از چهل بار سانحه و بیش از سیصد مورد اصابت گلوله به هلیکوپترش ولی بازهم سرسختانه میجنگید. شیرودی در هشتم اردیبهشت سال شصت پس از انجام مأموریت خود در منطقه بازی دراز شهید شد و پیکرش در گلزار شهدای شیرو به خاک سپرده شد...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه



شیرودی
علی اکبر
شهید

زندگی پیش شهید

یادش گرامی ادرگ

بعثی افتاد و رزمندگان مجاهد اسلام با فدا کردن جان پاک خویش آن را از دشمن بازستانده و پرچم افتخار را بر قله‌های آن به اهتزاز در آوردند. در ادامه به زندگینامه برخی از این فرماندهان شهید می‌پردازیم.

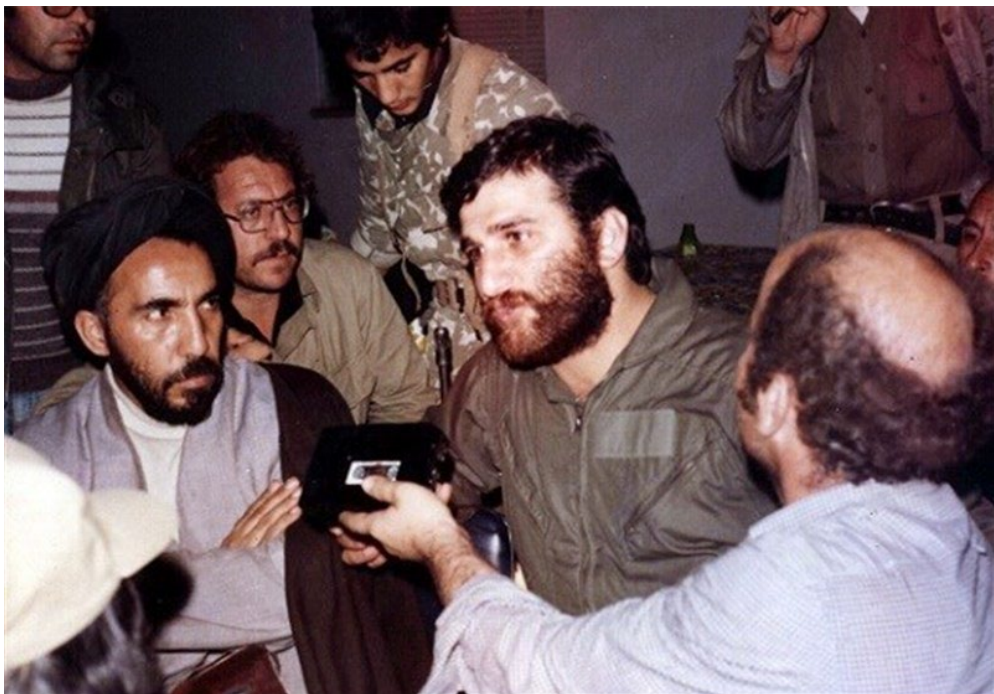
خلبان شهید علی اکبر شیروودی

خلبان شهید علی اکبر قربان شیروودی در دی ماه ۱۳۳۴ در روستای بالا شیروود از توابع شهرستان تنکابن در خانواده‌ای کشاورز و متدین دیده به جهان گشود. وی پس از گذراندن سال سوم متوسطه در زادگاه خویش، برای ادامه تحصیل راهی تهران شد و همراه با کار به تحصیل خود ادامه داد. شیروودی با اتمام تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۵۱ وارد ارتش شد و دوره مقدماتی خلبانی را در تهران به پایان رساند. سپس دوره هلی‌کوپتری کبرا را در پادگان اصفهان گذراند و با درجه ستوانیاری فارغ التحصیل شد. وی پس از ۳ سال خدمت در ارتش به کرمانشاه رفت و با خلبان احمد کشوری آشنا شد. شیروودی از جمله ارتشیانی بود که با اوج گیری جریانات انقلاب اسلامی به صفوف راهپیمایان پیوست و به دستور حضرت امام خمینی مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، او نیز خارج شد. پس از خروج از پادگان در صدد تشکیل گروهی چریکی برآمد و با تعدادی از دوستانش در کرمانشاه در این زمینه اقدام کرد تا اینکه امام خمینی به میهن بازگشتند و انقلاب به پیروزی رسید.



شیرودی که با شروع جنگ تحمیلی در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به منطقه کرمانشاه رهسپار شده بود در جریان یکی از مأموریت‌های خود با سرپیچی از فرمان بنی صدر مبنی بر تخلیه پادگان و انهدام انبار مهمات منطقه، به همراه ۲ خلبان همفکر خود و با ۲ هلی‌کوپتری که در اختیار داشتند، در طول ۱۲ ساعت پرواز بی‌نهایت حساس و خطرناک که وی به عنوان تنها موشک‌انداز پیشاپیش ۲ خلبان دیگر به قلب دشمن یورش برد، توانست مهمات دشمن را درهم کوبیده و خسارات سنگینی بر دشمن وارد آورد. با اوج‌گیری جنگ کردستان شیرودی و چند تن دیگر از خلبانان وارد جنگ شدند.

وی در چند عملیات پروازی خود تلفات سنگینی را به نیروها و تجهیزات دشمن در نقاط راهبردی غرب کشور وارد کرد. در ۱۳ دی ماه ۱۳۵۹ وقتی خیانت‌های آشکار بنی صدر را دید به افشاگری پرداخت و از شنوندگان سخنانش خواست با ایمان و اسلحه و چنگ و دندان از میهن اسلامی دفاع کنند. در همین ایام علی اکبر شیرودی را به خاطر باز پس گیری ارتفاعات بازی دراز بازداشت تنبیه کردند و در واکنش به این مسئله روحانیون متعهد و اعضای سپاه کرمانشاه مراتب ناراحتی خود را در اسرع وقت به اطلاع اعضای شورای عالی دفاع رساندند و حکم بازداشت وی منتفی شد.



الله



"ما برای خاک نمی جنگیم، برای اسلام می جنگیم. ما تا هر زمانی که اسلام در خطر باشه می جنگیم. اینو گفت و رفت.... خبرنگاران حیرون از هم می پرسیدند: خلبان شیرودی کجا میره!... هنوز که مصاحبه تمام نشده!... شیرودی با لبخند گفت: نماز!... دارن اذان میگن.... ما به خاطر این نماز می جنگیم..."

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

شیرودی
علی اکبر
شهید

زندگی به سبک شهدا

ایمان و شجاعت

شیروودی بالاترین ساعت پرواز در جنگ را در جهان داشت و با بیش از ۴۰ بار سانحه و بیش از ۳۰۰ مورد اصابت گلوله به هلی کوپترش، باز سرسختانه می جنگید.

شیروودی پس از چند هزار مأموریت هوایی و انجام بالاترین پروازهای جنگی در دنیا و نجات یافتن از ۳۶۰ خطر مرگ سرانجام در آخرین عملیات پروازی خود (۸ اردیبهشت ۱۳۶۰) در منطقه بازی دراز، هنگامی که عراق لشکری زرهی با ۲۵۰ تانک و با پشتیبانی توپخانه و خمپاره انداز و چند فروند جنگنده روسی و فرانسوی، برای بازپس گیری ارتفاعات «بازی دراز» به سوی سرپل ذهاب گسیل داشته بود، به مقابله با آنان پرداخت و پس از انهدام چندین تانک از پشت سر مورد اصابت گلوله تانک قرار گرفت و به شهادت رسید.

خلبان تیز پرواز آسمان ایران ساعتی، از جنگ فاصله نگرفت و چنان جنگید که دکتر مصطفی چمران او را «ستاره درخشان جنگ کردستان» نامید و تیمسار ولی الله فلاحتی او را «ناجی غرب و فاتح گردنه ها» خواند.

تو مملکتی که یه روزی پسر بچه‌ای توش
بود به نام غلامعلی پیچک که بعدها شد
فرمانده عملیات غرب کشور و طوری شهید
شد که برایش دو مزار درست کردند.
مامانش از بقالی سر کوچه واسش بستنی
خرید. پسر بچه بستنی شو تو آستینش
قایم کرد آورد خونه؛ مامانش می‌گفت:
وقتی رسیدیم خونه رو کرد بهم و گفت:
مامان بستنیم آب شد ولی دل بچه‌های تو
کوچه آب نشد... حالا آدمای همین مملکت
بعضیامون به جایی رسیدیم که عکس
خانه هاو غذاها و نوشیدنی‌ها و لحظه به
لحظه سفر و مهمانی و سفره یلدا و میوه ی
نوبرمون رو می‌فرستیم توی اینستا و...
برامون هم فرقی نمی‌کنه مخاطبمون داره
یا نداره، گرسنه است یا سیره...

کتاب فاتحان قله‌های عاشقی، ناصر کاوه
خاطره ای از فرمانده عملیات غرب کشور،
شهید غلامعلی پیچک

بچه
غلامعلی
سکندر

زندگی پسر شهید

یادش گرامی ادرگ

شهید غلامعلی پیچک

غلامعلی پیچک سال ۱۳۳۸، در تهران متولد شد. پدرش کارمندی متوسط و آبرومند بود و در تربیت دینی فرزند، از هیچ کوششی دریغ نکرد. غلامعلی در سن پنج سالگی پای در راه مدرسه گذاشت. غلامعلی با موفقیت و نمره‌های عالی، دوره ابتدایی را به پایان برد و هر سال شاگرد ممتاز شد. وارد دبیرستان شد و به تحصیل ادامه داد و در سن ۱۶ سالگی با بهترین معدل، مدرک دیپلم را دریافت کرد و همان سال در کنکور و رشته انرژی اتمی وارد دانشگاه شد. در دانشگاه به خاطر کسب امتیاز بالا، بورس تحصیل در خارج از کشور به وی تعلق گرفت ولی از پذیرفتن بورس سرباز زد و تحصیل در داخل کشور را به خارج ترجیح داد.



غلامعلی، همزمان با تحصیل در دانشگاه، از کسب معارف دینی غفلت نورزید و به آموختن و یاددادن به دیگران پرداخت. او «جامع المقدمات» را به خوبی یاد گرفت و برای دوستان و همسالان آموزش داد. از ۱۰ سالگی در انجام فرائض دینی مقید و از شروع تکلیف، مقلد حضرت امام (ره) شده بود.

پس از ورود به دانشگاه و آشنایی با تعدادی دانشجوی مسلمان و مبارز، جدی‌تر از گذشته وارد جریان‌های سیاسی شد و خیلی سریع نسبت به مسائل سیاسی داخلی اطلاعات کسب کرد و رژیم شاه را رژیم فاسد و ظالم یافت و از این رو، مصمم‌تر از پیش، وارد مبارزات سیاسی شد.

از آن پس تحت مراقبت و تعقیب عوامل ساواک قرار گرفت. او طی فعالیتهای خود، مبارزات خود را گسترش داد. با اوج‌گیری مبارزات انقلاب اسلامی، غلامعلی با دلگرمی و امید بیشتر، به روشنگری و هدایت مردم پرداخت و با ارائه تحلیل‌های خوب سیاسی، مفاسد و وابستگی رژیم شاه را افشا کرد و بویژه قشر جوان را به مبارزه علیه نظام ستمشاهی ترغیب کرد.

با ارتباطی که با برخی روحانیون برجسته داشت، اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره) را چاپ، تکثیر و در اختیار دیگران گذاشت.

با تجاوز رژیم عراق به ایران و تحمیل جنگی نابرابر به انقلاب نوپای اسلامی، پیچک عازم جبهه‌های نبرد شد. از آن جا که لیاقت و شجاعت او در درگیری‌های کردستان به فرماندهان محرز بود، به عنوان فرمانده محور غرب کشور منصوب شد. پیچک توان بالای نظامی خود را در این محور به منصف ظهور رساند و با ارائه طرح‌های دقیق و واقع‌بینانه نظامی، حیرت نیروهای سپاه و ارتش را برانگیخت. به رغم سن کم ذهنی نقاد و خلاق برخوردار بود و از این رو موفق شد بهترین طرح‌های عملیاتی را با توجه به شناسایی منطقه ارائه و اجرا کند. او اغلب شناسایی‌ها را خودش انجام می‌داد و تا عمق بیش از ۳۰ کیلومتر، در پشت جبهه دشمن نفوذ می‌کرد.

با اجرای عملیات‌های موفق در محور غرب، کم‌کم شهرت و آوازه‌اش در غرب پیچید. توانمندی نظامی و قامت خاص پیچک از او شخصیتی دوست‌داشتنی و در عین حال پراز ابهت ساخت.

پیچک اهل تقوا و ورع بود و در انجام فرائض دینی، تقید و تعبد خاصی داشت. همانگونه که اشارت رفت، از سن ۱۰ سالگی به نماز ایستاد. پس از انقلاب، نماز شبش ترک نشد. در نماز آن چنان حضور می‌یافت که خارج از خود را فراموش می‌کرد. اهل مطالعه و کتاب بود. در عین اشتغال به کارهای نظامی، از فعالیت‌های فرهنگی غافل نمی‌شد. سخنرانی‌هایش مشهور بود. در اخلاق و رفتار الگوی دیگران

بود. شهامت و شجاعتش کم نظیر بود. به حضرت امام خمینی (ره) عشق می ورزید و تابع و مرید معظم له بود. در انجام هرکاری تنها جلب رضای خدا را در نظر می گرفت و هرگز ریا به اخلاص او نفوذ نکرد.



پیچک در عملیات مطلع الفجر در نوک پیکان گردان وارد نبرد علیه دشمن شد و در منطقه « قاسم آباد » واقع در ارتفاعات « برآفتاب » با نیروهای دشمن تن به تن درگیر شد. نزدیک ظهر روز ۲۰ آذرماه ۱۳۶۰ بر اثر اصابت گلوله به گلو و سینه اش به شهادت رسید.



فرازهایی از وصیتنامه شهید غلامعلی پیچک

- جنازه مرا بر روی مین ها بیاندازید، تا منافقین فکر نکنند، ما در راه خدا از جنازه مان دریغ داریم، به دامادی دو ماهه من نگرید، دامادی بزرگی در پیش داریم.

- خدا کند که حکومت سرنگون گردد، اما منحرف نگردد، چون انحراف، خیانت به خون شهداست. بگذارید بگویند حکومت دیگری هم به جز حکومت علی (ع) بود به نام خمینی که با هیچ ناحقی نساخت تا سرنگون شد، ما از سرنگونی نمی هراسیم بلکه از انحراف می ترسیم.

- من در این راهی که انتخاب کرده ام، سختی بسیار کشیده ام؛ خیلی محرومیت ها لمس نموده ام.

همه ی هدفم این است که زحماتم از بین نرود.

از خدا می خواهم که حتماً این کارها را از من قبول کند و اجر را بدهد.

اجر من تنها با شهادت ادا می شود و اگر در این راه شهید نشوم، همه زحماتم هدر رفته است.



"جنازه ام را روی مین ها بپندازید"

در خطوط دفاعی پدافندی و آفندی همیشه شخصا به سینه دشمن می‌زد این در اصول نظامی عرف نیست، چون فرمانده، یا نیرو را پشتیبانی می‌کند یا در وسط نیرو قرار می‌گیرد، ولی محسن در تمام عملیات‌ها همیشه نوک پیکان حمله بود. بسیاریانسان باهوشی بود و درهر لحظه می‌توانست صحنه را تجزیه و تحلیل کند و با فکر و اندیشه بزرگی که داشت مسیر حمله را تعیین می‌کرد. محسن وزوایی، نقش فعالی درطراحی عملیات فتح بلندی‌های «بازی دراز» ایفا کرد و در همین نبرد به شدت مجروح شد و به تهران انتقال یافت. خودش اینطور تعریف می‌کند، خدا را شاهد می‌گیریم هنگامی که به واسطه اصابت گلوله تانک زخمی شده بودم، خون زیادی از بدنم رفته بود؛ وقتی به کمک الهی نجات پیدا کردم، در بیمارستان زجر زیادی می‌بردم؛ آنگونه که شاید قابل تصور نباشد بطوری که دریک شب ده عدد والیوم ده به من تزریق شد تا کمی آرام گرفتم. اما هنگام درد و در عین زجر بدنی، از لحاظ معنوی و روحی لذت می‌بردم. حس می‌کردم که بار دوشم سبک می‌شود و هنگامی که شخص پرستار مراقب من، به مسخره می‌گفت چرا این کارها را کردی و خودت رابه این روز انداختی، به خمینی بگو تا بیاید درستت کند. به او گفتم خدا خودش درست می‌کند و همینطور هم شد... او در بیمارستان با وجود درد بسیار، ناله نمی‌کرد و به یکی از پزشکان که از مقاومت او در برابر درد ابراز شگفتی کرده بود گفت: «آقای دکتر! من هر چه بیشتر درد می‌کشم، بیشتر لذت می‌برم و احساس می‌کنم از این طریق به خدای خودم نزدیک می‌شوم»...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

شهید

محسن وزوایی

زندگی بهشتی

یا حسین

شهید محسن وزوایی

شهید محسن وزوایی، در سال‌های نوجوانی با راهنمایی‌های مؤثر پدرش، مرحوم حاج حسین وزوایی که از هم‌زمان مرحوم آیت الله کاشانی بود، قدم به وادی مبارزات ضد استبدادی گذاشت. وی در سال ۱۳۵۵ به دانشگاه راه یافت و در رشته شیمی دانشگاه صنعتی شریف مشغول به تحصیل شد. پس از ورود به دانشگاه، به جریان مکتبی انجمن‌های اسلامی دانشجویان این دانشگاه پیوست و هم‌زمان با شرکت در فعالیت‌های سیاسی و جلسات عقیدتی، از سال ۱۳۵۶ مسئولیت هدایت و جهت دهی به مبارزات دانشجویی ضد دیکتاتوری را در سطح دانشگاه شریف عهده دار شد.

در سال‌های ورودش به دانشگاه، نقش فعالی در تشکیلات اسلامی دانشگاه از خود نشان می‌داد. این جوان مبارز و پرشور، از تظاهرات خونین ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ تا ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ و ورود امام خمینی (ره) به ایران، در همه صحنه‌ها از جمله پیش‌تازان و جلوداران تظاهرات مردمی بود. او در روزهای پرتلاطم انقلاب نیز نقش حساس هدایت را بردوش می‌کشید و در درگیری‌های مسلحانه و سرنوشت ساز ۱۹ بهمن تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، حضوری پرثمر داشت. محسن وزوایی در تصرف دو پادگان مهم جمشیدیه و عشرت‌آباد نیز شهامت بالایی از خود نشان داد.



محسن از نخستین دانشجویان پیرو خط امام بود که در جریان راهپیمایی برضد سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا در ایران، در سالروز کشتار دانش‌آموزان به دست رژیم پهلوی و سالگرد تبعید امام خمینی (ره) عهده‌دار حرکتی شد که رهبر انقلاب، از آن با تعبیر بدیع «انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول» یاد فرمودند. محسن وزوایی در سال ۱۳۵۸ همزمان با کار تبلیغاتی در جمع دانشجویان پیرو خط امام، بلافاصله با تشکیل سپاه پاسداران، به این ارگان نظامی پیوست و در دوره‌ای فشرده، آموزش‌های چریکی را در سپاه آموخت. او مدتی در سپاه به عنوان فرمانده مخابرات انجام وظیفه کرد، سپس سرپرستی واحد اطلاعات - عملیات را به عهده گرفت.

محسن وزوایی به دنبال تجاوز عراق به ایران، داوطلبانه به جبهه غرب عزیمت کرد. با ورود او به این منطقه، تحولی پدید آمد؛ به گونه‌ای که در عملیات سرنوشت ساز پارتیزانی به عنوان فرمانده گردان، مسئولیت محور تنگ کورک تا حد فاصل تنگ حاجیان را برعهده گرفت و ضمن حمله‌ای پارتیزانی به مواضع و استحکامات دشمن، به کمک هم‌زمان خود، ارتفاعات حساس و سوق‌الجیشی تنگ کورک را از تصرف قوای اشغالگر بعث خارج ساخت.



در عملیات جدیدی که از سوی رزمندگان اسلام در اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ طرح‌ریزی شده بود، محسن وزوایی فرمانده گردان شد. در این عملیات، او با آن که مجروح شده بود، ولی با گامی استوار و خستگی ناپذیر و روحی امیدوار به نبرد ادامه

می داد. در حین عملیات، بیشتر رزمندگان شهید یا مجروح شده و تنها محسن و چند رزمنده دیگر زنده بودند؛ و شگفت آن که همین چند نفر، توانستند ۳۵۰ تن نیروهای کماندوی بعث عراق را به اسارت بگیرند.

محسن وزوایی، نقش فعالی در طراحی عملیات فتح بلندی‌های «بازی دراز» ایفا کرد و در همین نبرد به شدت مجروح شد و به تهران انتقال یافت. او در بیمارستان با وجود درد بسیار، ناله نمی‌کرد و به یکی از پزشکان که از مقاومت او در برابر درد ابراز شگفتی کرده بود گفت: «آقای دکتر! من هر چه بیشتر درد می‌کشم، بیشتر لذت می‌برم و احساس می‌کنم از این طریق به خدای خودم نزدیک می‌شوم». پس از بهبودی نسبی از مجروحیت، قدم به معرکه‌ای گذاشت که فرجام آن، آزادسازی خرمشهر اشغال شده بود.

او در طول جنگ تحمیلی، در عملیات‌های متعدد با مسئولیت‌های گوناگون حضور داشت. در ۲۰ آذر ۱۳۶۰، در عملیات مطلع الفجر فرمانده بود. در اسفند سال ۱۳۶۰ فرمانده گردان حبیب بن مظاهر و تیپ تازه تأسیس محمد رسول الله (ص) گردید که در عملیات فتح المبین، این گردان نوک عملیات بود.

از بیمارستان که مرخص شد، هنوز به ماه
 نرسیده، می خواست بره جبهه!... حسابی
 عصبانی شدم ...بهش گفتم: محسن
 جان! تو با این وضعیت چه جوری
 میخوای بجنگی?... تو که دست راستت
 کار نمیکنه!... عضله بازوی دست
 راستش کاملا از بین رفته بود و فقط
 انگشت سبابه اش حرکت میکرد! به
 همان انگشت سبابه اش اشاره کرد و
 گفت: مادرم ببین! خدا این انگشت را
 برای من سالم نگه داشته! برای چکاندن
 ماشه تفنگ! همین یه انگشت کافیه! و
 در حالی که سعی میکرد اشک هایش را
 از من پنهان کند... گفت: مادر!...دلم
 بدجوری هوای کربلا رو کرده!.. به او
 گفتم! من چشم آب نمیخوره تو بری
 کربلا رو ببینی! و ما رو هم به فراق خودت
 می نشونی! کمی تامل کرد و گفت:مادر
 جان! من کربلا رو برای خودم نمی خوام!...
 برای نسل های بعدی می خوام!... مقام
 معظم رهبری: این جمله که شهید وزوایی
 به مادرش گفته: من کربلا را برای خودم
 نمی‌خواهم بلکه آنرا برای نسل‌های آینده
 می‌خواهم، از کسی صادر می‌شود که روح
 خیلی بلندی داشته باشد و شهید وزوایی
 الحق از بزرگان بود...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه



وزوایی
 محسن
 شهید



زندگی پیش شهید

یادش گرامی ابد

با تأسیس تیپ ۱۰ سیدالشهداء، فرمانده این تیپ شد. همین تیپ، در ۲۳ فروردین ماه ۱۳۶۱ وارد عملیات بیت المقدس شد و برای اجرای بهتر عملیات، با تیپ حضرت رسول صلی الله علیه و آله ادغام گردید و محسن وزوایی نیز فرماندهی محور اصلی را عهده‌دار شد.



محسن وزوایی، این عاشق وارسته و آگاه، پس از ماه‌ها مجاهدت و مبارزه با دشمنان اسلام و حماسه‌آفرینی در عملیات‌های متعدد و به ویژه بیت المقدس، سرانجام در دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱، در ۲۲ سالگی هنگام هدایت نیروهای تحت امر خود، بر اثر اصابت گلوله و ترکش به شهادت رسید.

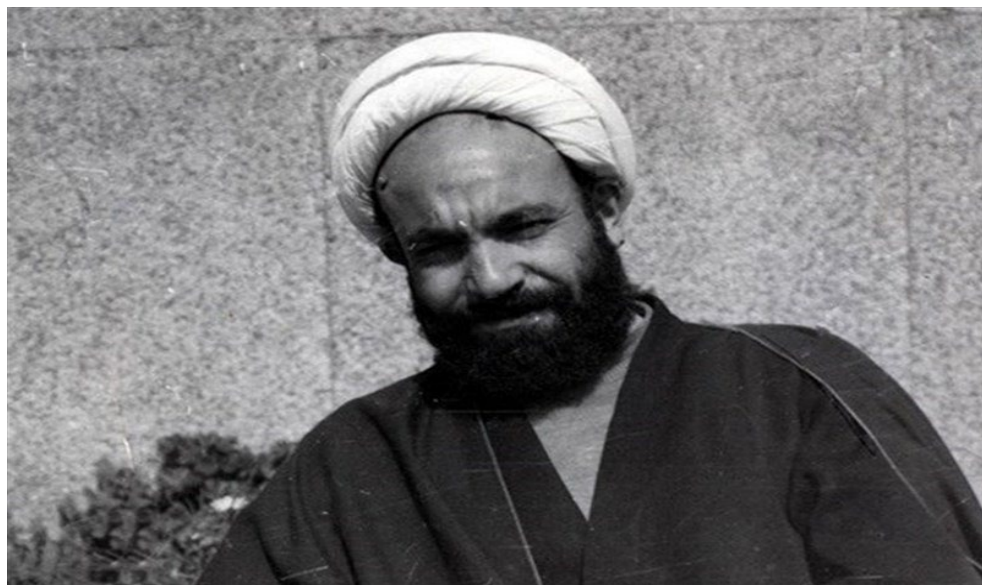


روحانی شهید محمود غفاری

روحانی شهید محمود غفاری دیده بان عملیات بازی دراز بود که در تاریخ ۱۷ شهریور سال ۶۰ و در عملیات دوم بازی دراز به شهادت رسید. این روحانی عارف و مبارز که بسیاری از رزمندگان جوان او را دوست میداشتند، در عملیاته‌ای بازی دراز نقش آفرینی‌های بسیاری داشت. شهید محمود غفاری، روحانی عاشقی بود که در واحد عقیدتی لشکر ۸۱ زرهی خدمت می‌کرد. در بحران شروع جنگ به خط مقدم جبهه سرپل ذهاب رفت و دوره دیدهبانی را در ارتش گذارند و همچنان دیده‌بان فعال جبهه‌ها بود.



شهید غفاری قبل از انقلاب وارد حوزه علمیه تهران شد و با شرکت در مجالس حضرت آیت الله حق شناس عرفان آموخت. شهید غفاری با حضرت آیت الله جاودان در یک حوزه مشغول تحصیل بود. آیت الله جاودان بر گرمی داشت این شهید بزرگوار تاکید و درباره این شهید می گفت شما در این راه فانی می شوید. شهید غفاری عارف بزرگ و اهل سلوکی بود و معنویت بالایی داشت، وی ارتباط معنوی خاصی از پیش از انقلاب با حضرت آیت الله حق شناس داشت.



پیش از انقلاب شهید غفاری به دلیل سوابق مبارزاتی که داشت نام خانوادگی خود را از قره گزلو به غفاری تغییر دارد تا به دست ساواک دستگیر نشود و بعد با همین نام مشهور شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع جنگ تحمیلی، شهید غفاری

به جبهه رفت و پیش از آن نیز در کردستان و جبهه غرب حضور داشت. بر اساس خاطراتی که جمع آوری کرده ایم، شهید غفاری تنها فردی بود که با لباس روحانیت در پادگان ابوذر حضور پیدا می کرد.

ماشاءالله عابدی از مداحان معروف تهران در رابطه با این روحانی عارف و مبارز می گوید: شیخ محمود غفاری، فامیلی اصلیش "قره گوزلو" بود و به واسطه مبارزاتی که با طاغوت داشت، تغییر اسم داد. ایشان از یک طرف، عالمی بود وارسته و از طرف دیگر، یک سینه زن به تمام معنا. آنچنان سینه میزد که من مثل او سینه زن ندیدم؛ یا اگر بگویم دیدم، خیلی کم دیدم. ایشان با شور خاصی سینه میزد و با این کار، مجلس را گرم می کرد. وارسته بود و خیلی هم انقلابی.

سرسپرده ی آقای حق شناس بود و از شاگردهای ایشان. جزو اولین کسانی بود که برای حمایت از انقلاب به کردستان رفت. آن موقع که کمتر کسی اسلحه دیده بود، آمده بود هیئت ما و میگفت میتوانم اسلحه را چشم بسته باز کنم و ببندم! بعد هم که جنگ شد به جبهه رفت. به من میگفت که نمیخواهم طوری شهید شوم که یک گلوله یا خمپاره بیاید و در یک لحظه شهید بشوم؛ میخواهم بیفتم روی زمین و مدتها زجر بکشم و بعد شهید بشوم؛ همین طور هم شد.

الله



"سرلشگر زهیرنژاد" برای بدرقه بچه‌ها آمده بود، پای پلکان هواپیما ایستاده بود و یکی یکی با افراد دست می‌داد و روبوسی می‌کرد. من پشت "علی موحد" ایستاده بودم و می‌دانستم علی بی شوخی کردن از اینجا نمی‌گذرد... نوبت به او رسیده بود. سرلشگر دستش را دراز کرد تا دست بدهد. "علی دست مصنوعی‌اش را درآورد و توی دست سرلشگر گذاشت." يك دفعه سرلشگر تکانی خورد. صدای خنده همه بلند شد. "سرلشگر هم خندید." از روبوسی‌ای که با علی کرد، متوجه شدیم همدیگر را خوب می‌شناسند... "او با استفاده از دستش" زیاد شوخی می‌کرد، مثلاً هنگام خداحافظی، دستش را به عمد در می‌آورد و می‌گذاشت توی دست بچه‌ها و با خنده‌هی گفت: "دست علی به همراهت"

راس

کتاب گلخندهای آسمانی، ناصر کاوه

موزه

علیرضا
سکینه

زندگی پیش شهید

یادداشت ادراک

شهید علیرضا موحد دانش

علیرضا موحد دانش اولین فرزند خانواده «موحد» در سال ۱۳۳۷ در تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۵ بعد از اخذ دیپلم به سربازی اعزام شد و پس از فرمان امام خمینی مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، وی نیز از پادگان گریخت و به جمع انقلابیون پیوست.

پس از پیروزی انقلاب، در کمیته انقلاب اسلامی شمیران به فعالیت مشغول شد. علیرضا در فروردین ماه ۱۳۵۸ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و ابتدا مأموریت حراست از بیت امام خمینی را بر عهده گرفت. با آغاز غائله کردستان، به کردستان رفت و در چند عملیات پاکسازی علیه ضد انقلابیون شرکت کرد.

پس از آن به جبهه اعزام شد و به عنوان جانشین محسن وزوایی در عملیات بازی دراز حضور یافت و در همین عملیات، یک دستش قطع شد. پس از عملیات «مطلع الفجر» به مکه مشرف شد. قبل از عملیات فتح المبین، به تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) اعزام شد تا به عنوان معاون گردان حبیب بن مظاهر مأموریتش را انجام دهد.



"نکند در رختخواب ذلت بمیرید، که حسین (ع) در میدان نبرد شهید شد. مبادا در غفلت بمیرید، که علی (ع) در محراب عبادت شهید شد. و مبادا در بی تفاوتی بمیرید، که علی اکبر (ع) در راه امام حسین (ع) و با هدف شهید شد..."

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
قسمتی از وصیتنامه فرمانده لشکر سید الشهداء، سردار شهید علیرضا موحّدان

رانش
موج
علیرضا
شهید

زندگی به سبک شهدا



وی پس از خاتمه عملیات فتح المبین، فرماندهی گردان حبیب بن مظاهر را بر عهده گرفت و نقش فعالی در مراحل سه گانه «الی بیت المقدس» و آزادی خرمشهر ایفا کرد. در خرداد سال ۱۳۶۱ با دختری مؤمنه عقد ازدواج بست. پس از پایان عملیات بیت المقدس، به همراه قوای محمد رسول الله (ص) به لبنان اعزام شد. بعد از بازگشت از لبنان، فرماندهی تیپ ۱۰ سید الشهداء (ع) را بر عهده گرفته، در عملیات «والفجر ۱» با این تیپ وارد عملیات شد و در همان عملیات نیز مجدداً مجروح شد. علیرضا موحد، عاقبت در تاریخ ۱۳ مرداد ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران، در حالی که فرماندهی تیپ ۱۰ سید الشهداء (ع) را بر عهده داشت به شهادت رسید.

شهید اصغروصالی

علی اصغروصالی طهرانی فرد (اصغروصالی) در سال ۱۳۲۹ در منطقه دولاب تهران به دنیا آمد. وی در سال‌های جوانی توانست با مشقت فراوان از ایران خارج شده و دوره‌های چریکی را در میان مبارزان فلسطینی طی کند. سپس به ایران آمد و زندگی مخفی خود را شروع کرد اما سرانجام توسط عوامل رژیم طاغوت بازداشت شد. وصالی طهرانی فرد در ابتدا به اعدام و بعد با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد ولی بعدها حکم تغییر کرد و دوازده سال زندان برایش بریدند. در اواخر سال ۵۶ هم بعد از پنج سال و نیم حبس، از زندان آزاد شد.





دستمال سرخها

با پیروزی انقلاب، علی اصغر انتظامات زندان قصر را تشکیل داد و در سال ۵۹ وارد تشکیلات نوپای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و از بنیانگذاران اصلی بخش اطلاعات سپاه گردید و مدتی نیز فرماندهی بخش اطلاعات خارجی را بر عهده گرفت. روحیه علی اصغر به هیچ وجه با امور اداری و ستادی سازگار نبود و به همین دلیل مسوولیت خود را در ستاد کل سپاه رها کرده و به جبهه غرب شتافت تا به نبرد رو در رو با ضدانقلاب و متجاوزین بعثی بپردازد.



وی با گردان تحت امرش در سخت ترین جبهه های غرب کشور خوش درخشید و جمع قابل توجهی از آنان نیز به شهادت رسیدند. نیروهای تحت امر علی اصغر و صالی به دلیل بستن دستمال سرخ بر گردن هایشان به «گروه دستمال سرخ ها» شهرت

داشتند. روز تاسوعای سال ۱۳۵۹ تصمیم گرفته شد عملیاتی برای روز عاشورا تدارک دیده شود. حوالی ظهر عاشورا، علی اصغر در تنگه حاجیان از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بر اثر همین جراحت، مصادف با چهلمین روز شهادت برادرش اسماعیل به شهادت رسید. پیکر پاک شهید اصغر و صالی تهرانی فرد در قطعه ۲۴ بهشت زهرای تهران در کنار برادرش و در میان یارانش (گروه دستمال سرخ‌ها) به خاک سپرده شد.

شهید سعید گلاب

«محسن چریک»؛ شاید اکنون این نام برای جوانان نسل سوم و چهارم تبدیل به افسانه‌ای دور شده باشد. اما این مرد لاغر اندام و سبک وزن، نه افسانه بود و نه حتی داستانی که با اندکی غلو و اغراق در گوشه‌ای از کتاب‌های تاریخی نقل شده باشد. محسن یا همان شهید سعید گلاب‌بخش، جوانی خوش‌سیما متولد ۱۳۳۸ در اصفهان بود که رسم ولایت‌مداری و ایمانش، در کنار ورزیدگی جسم و توان نظامی بالا، از او نمادی کامل از یک مجاهد فی سبیل الله ساخته بود. تا به آنجا که شنیدن نام محسن در میان هم‌زمان و همدوره‌ای‌هایش چنان شور و شوقی ایجاد می‌کرد که تو گویی اسطوره‌ای از لابه‌لای سطور تاریخ پای به جهان خاکی نهاده و با نام «محسن چریک» دوشادوش رزمندگان رودر روی خصم می‌جنگد.

شهید سعید گلاب ملقب به محسن چریک در سال ۱۳۳۸ در شهر اصفهان به دنیا آمد. کودکی هوشمند و فعال بود. خانواده اش از همان اوان کودکی در تربیت او طبق موازین دینی و اخلاق اسلامی، از هیچ کوششی کوتاهی نکردند. او همزمان با تحصیل، گرایش خاصی به مباحث و مسائل مذهبی پیدا می کند و به مطالعه کتابهای دینی روی می آورد. سعید هنگام تحصیل در سال سوم راهنمایی، از آنجا که درگیر مسایل سیاسی شده بود، یکباره درس و تحصیل را رها می کند و در جستجوی راه مبارزه به خارج از کشور سفر می کند.



سعید با تهیه گذر نامه جعلی به چند کشور اروپایی و آخرسر به لبنان سفر می کند. در آن جا با شهید اندرزگو و جلال الدین فارسی آشنا می شود و با گذراندن آموزش نظامی ، در مبارزات مردم فلسطین شرکت می جوید. شهید گلاب بخش ، سالها در خارج از کشور در راه مبارزه به سر می برد . البته پدرش نیز همه این سالها او را حمایت مالی می کند . در اوج گیری انقلاب اسلامی ، وقتی حضرت امام خمینی به پاریس عزیمت می کنند ، سعید هم مشتاقانه خودش را به پاریس می رساند.

مدتی در کنار امام خمینی(ره) می ماند و از نزدیک در مبارزات انقلابی شرکت می جوید. هنگام بازگشت امام به ایران به عنوان مسوول حفاظت از هواپیمای حضرت امام ، با هواپیمای دوم به میهن اسلامی وارد می شود . شهید گلاب بخش با استفاده از تجربیات خود به آموزش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و کمیته های انقلاب اسلامی می پردازد . در این راستا مدتی مسئول آموزش پادگان امام علی(ع) می شود. همزمان با شروع غائله کردستان ، برای سرکوبی ضد انقلاب ، به کردستان عزیمت و در همان نخست به عنوان یکی از مسئولان عملیات شرکت می جوید.

سعید در آزاد سازی شهر بوکان ، سرکوب ضد انقلاب در گنبد و همچنین مقابله با توطئه های خلق عرب در خرمشهر و حزب منحلہ خلق مسلمان در تبریز نقش موثری ایفا می کند. در سال ۱۳۵۹ ، گلاب بخش از سوی واحد نهضتها به خارج از کشور اعزام

می شود و به تماس با نهضت های آزادیبخش ، در جهت حمایت و تقویت آنها فعالیت می کند. اما سعید پس از آغاز جنگ تحمیلی ، وقتی خبر تجاوز دشمن بعثی را به میهن اسلامی می شنود ، در اسرع وقت خود را به کشور می رساند.

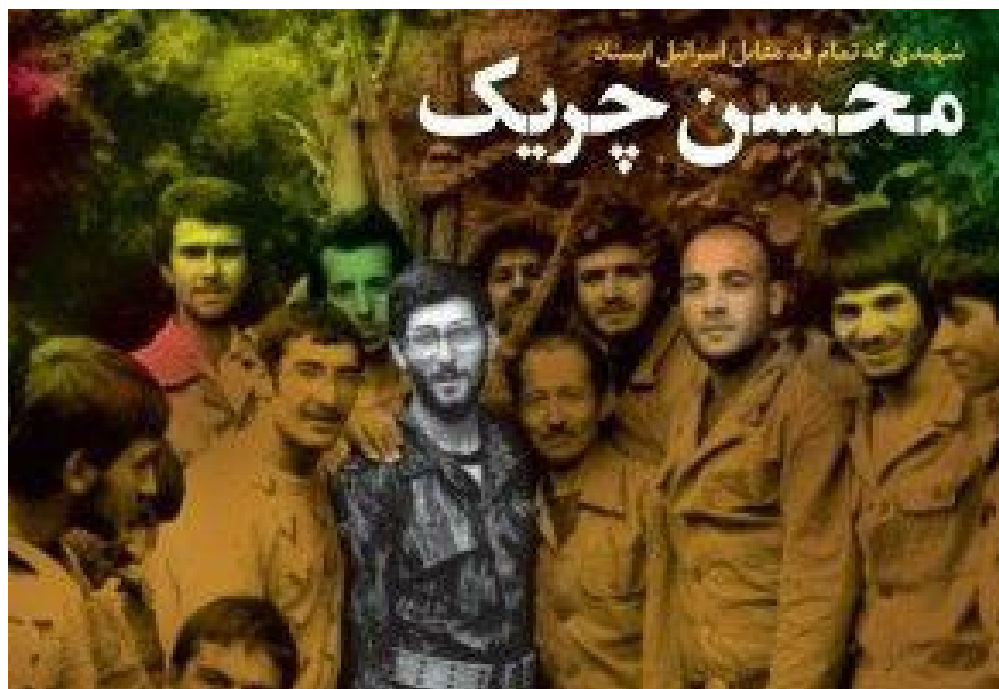


شهید گلاب پس از مراجعت به عنوان فرمانده عملیات غرب کشور منصوب می شود. او که در طراحی عملیات چریکی و نفوذی ، مهارت و تجربه بالایی داشت ، بارها ضربات مهلکی بر پیکره دشمن وارد می کند و بدین طریق رعب و وحشت در دل آنها می افکند. از طرف دیگر به سرعت شهرت و شجاعت او در منطقه می پیچد و در آن منطقه به محسن چریک معروف می شود.



دردل شب، ستاره‌ها گرم مناجات همه
خیمه خورشید شده قبله حاجات همه
سلام خدا بر حسین بن علی علیه السلام و یاران باوفایش در حماسه کربلا

دل‌مشغول



شاید بتوان گفت که محسن چریک بسیاری از امور آموزشی در سپاه را پایه ریزی کرد و سرو سامانی داد. رزم شب را ایشان برای اولین بار اجرا کرد. دوره های آموزشی با زمان، تکنیک ها و اهداف مشخص مثل ۱۵ روزه، ۴۵ روزه و ... را هم محسن بود که باب کرد. ضمن رعایت اخلاق، سختگیری و نظم خاصی هم در اجرای امور آموزشی داشت. مثلاً می گفت ظرف ۱۵ ثانیه باید همه لباس ها را پوشیده و سلاح بردست جلوی آسایشگاه ها حی و حاضر باشید. به بچه ها می گفت از روی موانع طراحی شده و زمین های ناهموار غلت بخورند و کسی خطا می رفت با رفتار نظامی ویژه خودش که برای همه بچه ها تازگی داشت او را متوجه خطایش می کرد. فرامینش رد خور هم

نداشت. کمی که شناخت بچه‌ها از ایشان بیشتر شد، دیگر کسی به خودش اجازه نمی‌داد حرف برادر محسن را زمین بگذارد. ما آن زمان دانش نظامی نداشتیم، اما سرتا پا انگیزه بودیم. این اعتقاد و انگیزه در کنار آموزش‌های خاص و سختگیرانه محسن چریک نیروهایی را بار می‌آورد که واقعاً کارهای محیرالعقولی را انجام می‌دادند.

اولین عملیات با شهید گلاب‌بخش

اولین عملیات ما اعزام به تبریز در ماجرای غائله حزب خلق مسلمان بود. وقتی که ما به آنجا رفتیم، تبلیغات این حزب به قدری جو تبریز را آلوده کرده بود که محسن چریک از تهران تقاضای تصاویر و عکس امام را کرد تا بلکه بتواند آنها را به دست مردم انقلابی برساند و در امور تبلیغی و فرهنگی استفاده کند. خوب یادم است که سر خیلی از چهارراه‌ها نیروهای حزب خلق مسلمان نوارهای آقای شریعتمداری را پخش می‌کردند و سعی داشتند مردم را تهییج کنند. در چنین شرایطی که خود سپاه این شهر در مقرش منزوی شده بود، محسن با صد و خرده‌ای نفر نیرو وارد عمل شد و مقر حزب خلق مسلمان را به تصرف درآورد. این مقر در یک میدان‌گاهی بود با چند طبقه که در طبقاتش با گونی سنگر درست کرده و مسلسل کار گذاشته بودند. نیروهای حزب خلق هم در سطح شهر فعال بودند. حتی خود من را دو روز قبل از

عملیات پاکسازی، تعدادی از نیروهای حزب خلق بازداشت کردند و به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند، اما محسن چریک با درایتش توانست این کار مهم را به انجام برساند و در بازگشت امنیت و ثبات به تبریز نقش محوری و تأثیرگذاری ایفا کرد. قبل از تبریز و کردستان، وقتی که هنوز با محسن آشنا نشده بودم، یک مقطعی به گنبد رفته بودیم تا غائله آنجا را بخوابانیم. بعد از ما محسن چریک هم به آنجا آمد و با هوش و توان بالایی که داشت، در برقراری آرامش مؤثر واقع شده بود. به هرحال پس از تبریز ما به کردستان رفتیم. آن موقع هنوز سنندج به اشغال ضد انقلاب درنیامده بود. مأموریت یافته بودیم تا سقز را از دست معاندها و ضد انقلاب رها کنیم. من در همین عملیات به شدت از ناحیه ران دو پا مجروح شدم. شش گلوله به پاهایم و یک ترکش نارنجک تفنگی به رگ آئورت سینه‌ام خورد. اما در کل آن عملیات موفقیت‌آمیز بود. بعد از سقز که بنده دو ماهی در بیمارستان بودم، نوبت به خود سنندج رسید و این بار برای مقابله با ضد انقلاب به آنجا رفتیم. البته محسن در آزادسازی بوکان هم نقش ارزنده‌ای داشت و نوبت به عملیات سنندج که رسید من باز مجروح شدم که این بار از ناحیه سرو فک و گردن چنان مجروحیت یافتم که دو لبم را بسته بودند. چند ماهی باز بستری بودم تا اینکه جنگ شروع شد و شنیدم که محسن چریک به غرب کشور رفته و من هم در آنجا به او ملحق شدم تا اینکه در همان منطقه به شهادت رسید.



شهید سعید گلاب بخش

محسن چریک

بنیانگذار آموزش های رزمی در سپاه، اولین فرمانده عملیات غرب کشور
و از اولین فرماندهان برون مرزی سپاه

شهید گلاب بخش ، در روز ۷ آبان ماه ۱۳۵۹ ، عملیات بسیار مهم و سرنوشت سازی را طراحی و اجراء می کند و همراه نیروهای تحت امر خود ، با یک حمله سریع و برق آسا به نیروهای دشمن یورش می برد. در این عملیات ، درگیری سخت و نابرابری انجام می گیرد و طی این نبرد حماسی ، بیش از ۳۵۰ نفر از نیروهای دشمن در منطقه افشار آباد واقع در منطقه سرپل ذهاب به هلاکت رسیده و این ارتفاعات مهم نیز از چنگ دشمن بعثی خارج می شود. شهید سعید گلاب بخش ، سرانجام در روز هفتم آبان ماه ۱۳۵۹ پس از مبارزه سخت همراه چهل تن از دوستانش ، بر اثر آتش پر حجم دشمن در ارتفاعات افشار آباد به فیض شهادت نائل شد. منابع محسن رشید، گزارشی کوتاه / مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه انقلاب اسلامی، ویرایش: مهدی انصاری، تهران: سپاه ، مرکز مطالعات و تحقیق جنگ



به میمنت پیروزی انقلاب عقد ازدواج بستیم

مادران و همسران شهدا اسوه‌های صبر و استقامت هستند که کوه از این همه صبرشان به زانو در آمده است. آری! به راستی که تنها این شیرزنان می‌توانستند چنان شیرمردانی را در دامن بیورانند و راهی جبهه‌های عشق کنند. حقا که باید روزی همچون روز وفات زنی یل‌پرور که قمر بنی‌هاشم را در دامن پرورداند تا فدای حسین (ع) شود؛ به نامشان باشد. به همین بهانه با همسریکی از این شیرمردان به صحبت نشستیم که در ادامه ماحصل آن را می‌خوانیم.

وقتی گفتند به مناسبت تکریم مادران و همسران شهدا با همسر شهید شیروودی صحبت کنم، چیزی نمانده بود از خوشحالی بال در بیاورم. بعد از گرفتن نشانی، همراه همکارم راهی خانه شهید شدیم. تا آنجا انگار روی زمین نبودم و پایم را روی ابرها می‌گذاشتم. می‌خواستم ببینم همسر شهیدی که خیلی دوستش داشتم، از او چه می‌گوید و چقدر شبیه بقیه همسران شهدا صبور است.

در که باز شد احساس کردم مادرم را می بینم؛ اصلاً احساس غریبی نداشتم. وارد خانه شدیم و بعد از احوالپرسی نشستیم. دلم می خواست بدون هیچ مقدمه ای برایم از شهید بگویم و جواب همه سوال هایی را که در سرم می چرخید بگیرم. برایمان چایی و بیسکویت آورد و کنارمان نشست. این اولین برخورد ما بود که شهید شیروودی پس از گذشت مدتی از طریق همین همکاران از من خواست که ما دوباره همدیگر را ببینیم. مدتی به همین صورت گذشت تا قسمت شد که ما با هم ازدواج کردیم. وقتی ازدواج کردیم همه ناراحتی من این بود که چه هدفی را دنبال می کردم و چی شد؟

حال که با شیروودی ازدواج کردم احساس کردم از این بعد نمی توانم خانواده ام را از نظر مالی حمایت کنم. چه کنم؟ همیشه در این فکر بودم که با گذشت زمان و با توجه به شناختی که از روحیات و خلق و خوی همسرم پیدا کرده ام نه تنها نمی توانم خانواده ام را حمایت کنم، بلکه شیروودی بیش از من هم خانواده ام و هم خانواده خود را حمایت میکرد. با خود گفتم شاید خود او هم استنباط کرده است که من هم دوست دارم به خانواده ام کمک کنم. چون خودم کرمانشاهی هستم.

شهید علی اکبر شیروودی



در پادگان سقز نشسته بودیم . شیروودی را دیدم که به
تنهایی مشغول مسلح کردن بالگردش بود. اول فکر کردم
شاید وقتش آزاد بوده و دنبال کسب تجربه است. وقتی
علت را از همکارانش پرسیدم ، متوجه شدم کارکنان فنی
از حجم کار زیاد گلایه داشتند و او هم برای کمک به آنها
مشغول کار شده بود.

برگرفته از کتاب «شیر بیشه آسمان»



ابتدای ازدواج مان مصادف بود با روزهای پیروزی انقلاب و شیرودی از همان مرحله درگیر مسائل کشور شد. زمانی که کمیته های انقلاب اسلامی تشکیل شد شیرودی واقعا فعالیت چشمگیری در این کمیته ها داشت.

روزها فعالیت می کرد و شب ها تا صبح پاسداری می داد. اگر پدر یا برادر او از شمال می آمدند، آنها را هم تشویق می کرد و با خود می برد پاسداری و کشیک دادن. با بچه های سپاه پاسداران خیلی هماهنگ و همفکر بود. همیشه سعی می کرد بین بچه های سپاه و بچه های کمیته و بچه های ارتش يك ارتباط صمیمانه برقرار کند.

مدتی نگذشت که بحران کردستان آغاز شد. که باز هم شیرودی چه نقش بسزایی در سرکوب کردن دشمنان و ضد انقلاب داشت. من افتخار می کنم به این شیرودی که در سرکوب دشمنان و منافقین و ضد انقلاب در کردستان این همه فعالیت داشت. تمام هم و غم او و اگر درد دل داشت می گفت درد دل من همین دشمنان داخلی است. بعدها که ارتش بعثی عراق به جمهوری اسلامی حمله کرد شیرودی می گفت من از اینکه با عراق که يك دشمن خارجی است و زیر سلطه آمریکاست درگیر هستم هیچ باکی ندارم. مشکلات من فقط از دشمنان و منافقان داخلی است.

زمانی که می خواستم دخترم عادلہ را وضع حمل کنم، شیرودی درگیر جنگ در کردستان بود، و از من خواست برای به وضع حمل بچہ بہ تہران بیایم، چون تمام وقت در منطقہ بود. دقیق یادم نیست و شاید حدود یک ماہ قبل از وضع حمل من و خواہرش را بہ تہران فرستاد. دخترم عادلہ نوزاد ۲۵ روزہ بود کہ پدرش از منطقہ برای دیدن او بہ تہران آمد. یعنی تمام وقت درگیر مسائل کردستان بود.

زمانی کہ جنگ کردستان تمام شد من با ناباوری و خوشحالی می پرسیدم یعنی تو از این بہ بعد در خانہ می مانید و بہ مأموریت نمی روید؟ شیرودی می خندید و می گفت گمان کردی واقعا جنگ در کردستان تمام شدہ است.

زمانی کہ واقعا احساس کردم شیرودی دیگر کمتر بہ مأموریت می رود، یا مأموریتہای ہوانیروز در منطقہ کہ گاہی برود یا نرود از اینکہ ہمیشہ درگیر باشد از اینکہ بحران کردستان تمام شدہ بود خوشحال بودم و دوست داشتم برای اکبر جشن بگیرم. چیزی نگذشتہ بود کہ بعد از جنگ کردستان جنگ عراق شروع شد و دوبارہ اکبر درگیر مسائل جہہ و جنگ شد.

لحظہ ای کہ میگ های عراقی برای بمباران پایگاہ کرمانشاہ آمدند، پدر شوہرم منزل ما بود و تازہ آمادہ شدہ بودیم برای صرف نهار کہ ناگہان ساختمان بہ لرزہ درآمد. فقط منتظر آمدن شیرودی بودیم کہ رفتہ بود وضو بگیرد. جیغ زدہ شیرودی

کجا بید؟ که با جیغ من رفت تراس و به آسمان نگاه کرد و گفت عراق به ما حمله کرده است. البته شیروودی انتظار حمله عراق را داشت دقیقا به یاد دارم که پدر شهید شیروودی فریاد زد و گفت کجا میروی الآن؟

شیروودی گفت عراق به ما حمله کرده پدر و شما انتظار دارید که من اینجا ساکت بنشینم؟ یادم هست که نه زیپ لباس پروازش را بست و نه بندهای پوتینش را. بقدری دستپاچه رفتن بود که ما تا دو هفته هیچ خبری از او نداشتیم. بدون نهار رفت. تا دو هفته از او بی خبر بودم. با نگرانی و ناراحتی رفتم سراغ یکی از دوستان خیلی صمیمی او به نام آقای شفیعیان.

ایشان نظامی نبود ولی آن زمان در کمیته انقلاب اسلامی خیلی با هم همکاری داشتند. از او پرسیدم که از شیروودی خبر دارد یا نه. آقای شفیعیان حضور نداشت و برادر ایشان گفت ما خبر نداریم، ولی می دانیم که میهمان داشتید. من با تعجب پرسیدم از کجا می دانید که میهمان داشتیم؟

چون ما بعد از آغاز جنگ تحمیلی در پادگان نماندیم. زیرا منزل مان در خانه های سازمانی پایگاه هوانیروز کرمانشاه بود و بعد از آغاز جنگ شوهر خواهرم آمد و گفت اینجا امنیت ندارد. بچه ها را برداشتم و با پدر شوهرم رفتم منزل خواهرم و مادرم.



وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لهذا وَكُنَّا لَهُ كَاثِرِينَ

بعد اطلاع یافتم که با دیگر یکی از میگ های عراقی که مورد اصابت پدافند هوانیروز قرار گرفته روی منزل ما سقوط کرده و باعث ویرانی منزل شده است. خب من ناراحت شدم. ولی نه به قدری که نگران جان شیرودی بودم. بعد از گذشت یکی دو روز شوهر خواهرم که به طور موقت در منزل او زندگی می کردیم، به خانه آمد و در حالت دستپاچگی گفت که کجائید شما، اکبر آمده شما را ببیند.

گفته من وقت ندارم و از من خواسته شما را به هوانیروز ببرم تا يك لحظه شما را ببیند. من و پدر شوهرم و دوتا بچه ها که ابوذر آن زمان ۲۵ روزه بود به اتفاق شوهرخواهرم رفتیم پایگاه هوانیروز.

شاید باورتان نشود که حدود ۵۰ خلبان آنجا به خط شده بودند. شیرودی از نظر هیکل و تیپ و قیافه در میان آنها واقعا تك بود. سرتا پا مسلح به سرنیزه و کلت و ژ ۳ و دور تا دور کمرش نوار گلوله بسته بود.

وقتی پدر به شیرودی نزدیک شد دو سه دور پیرامون او چرخید و شیرودی با خنده به پدرش گفت چرا اینطوری میکنی پدر؟ مگر از زیارت آمده ام؟ پدر فقط يك کلمه به او گفت که پسرم مواظب خودت باش. آنجا به خوبی دیدم که روی مژه های شیرودی يك لایه خاك نشسته بود.

اصلا سرتا پاي او خاك خالي بود. به هر حال در پایگاه کرمانشاه که همدیگر را دیدیم خیلی به من سفارش و اصرار کرد که همراه پدرش به شمال بروم و در کرمانشاه نمانم. او به من گفت: من این طوری خیالم راحت تر است. من اصرار کردم که در کرمانشاه بمانم و هر وقت فرصت یافت بیایید بچه ها را ببیند. شیروودی در جواب گفت: من اصلا وقت ندارم بیایم سر بزنم و شما حتما به شمال بروید.

به هر حال همراه پدر شوهرم به شمال رفتم. ولی پس از گذشت ۲۰ روز یا یک ماه که همگی خیلی نگران او شده بودیم، شبی او را در حال مصاحبه در تلویزیون دیدیم. به یاد دارم که مادر شهید شیروودی از فرط ناراحتی یا خوشحالی تلویزیون را بغل گرفت. پدر شوهرم فریاد می کشید و به همسرش می گفت بابا اجازه بده ببینیم اکبر چه می گوید.

شاید باورتان نشود وقتی اسامی شهدا را در اخبار اعلام می کردند دو تا دستهای خود را به شدت روی گو شهایم می گرفتم که نکند اسم شیروودی را در بین شهدا اعلام کنند و من حالم بد بشود. وقتی که جنگ تحمیلی شروع شد انگار به من الهام شد که شیروودی در این در جنگ شهید خواهد شد. ولی هیچ وقت با رفتن او به جنگ مخالفت نکردم. چرا گاهی خسته می شدم چون خودم شاغل بودم به او می گفتم چرا فقط تو؟ خب شما هم به هر حال در قبال خانه و فرزندان مسئولیتی دارید.

مخصوصا زماني که احساس مي کردم نسبت به بچه ها سرد برخورد مي کند. در صورتي که اين طور نبود و بچه ها را خيلي دوست داشت. گاهي به همين دوست شيرودي که خيلي با هم صميمي بودند گله مي کردم و به او مي گفتم که شيرودي محبتي به بچه ها نمي کند. زماني که به خانه م يآيد من نم بينم که به بچ ها محبت کند. براي من سؤال بود يعني ممکن است نسبت به بچه ها احساسي ندارد؟ آن دوستش صحبت هاي من را طوري به شيرودي رسانده بود.

شيرودي روزي که خانه آمد به من گفت فکر نکن من بچه ها را دوست ندارم. من نمی خواهم آنها با من انس بگیرند و دلبند شوند. يا من با آنها عادت کنم و نتوانم از آنها دل بکنم و اين مانع فعاليتهاي من در جنگ و جبهه شود.

شيرودي زمان تولد دخترم من خيلي معذب بودم. خانه خواهر شوهرم بودم. اين بندگان خدا تازه ازدواج کرده بودند و در يك اطاق اجاره اي زندگي مي کردند. زندگي در آنجا براي من خيلي سخت بود. ولي من همه اين سختي ها را تحمل مي کردم که روزي جنگ تمام شود و اين جوانان برگردند سر زندگي شان.



■ امیر خلبان شهید

■ علی اکبر شیرودی

Shia-Art.ir | AnaAmmar.ir



زمانی که ابوذر بیمار بود مصاحبه شیرودی را که در تلویزیون دیدیم خیلی خوشحال شدیم. بعد تماس گرفت و از ما خواست همراه پدرش به کرمانشاه بازگردیم. با پدر شهید شیرودی که آن شب صحبت شد، پدرش ناراحت شد و گفت همراه مادرش که خیلی وقت است او را ندیده به کرمانشاه بروید.

از همسرش خواست که او همراه زن و بچه های شیرودی به کرمانشاه برود. زمانی که آمدیم کرمانشاه حتی خانه نداشتیم تا در آن زندگی کنیم. باز مجبور شدیم به منزل خواهرم برویم. شیرودی در این فاصله با کمک چند تا از همکارانش آمده و وسایل خانه را جابجا کرده بود.

فقط برای اینکه بتوانیم به کرمانشاه بیایم خانه را طوری آماده کرده بود که بتوانیم در آن زندگی کنیم و معذب نباشیم. آن وسایلی و چیزهایی که لازم بود آماده کرده بود برای داشتن زندگی ساده. چند روزی از زندگی در کرمانشاه نگذشت که دوباره برگشت به جبهه. چند مدتی هم مادرش در کنار ما حضور داشت. اولین برخورد مادرش با شیرودی زمانی بود که او از جبهه آمده بود و ما خانه خواهرم بودیم.

باورتان نمی شود آن شب مادر شوهرم پای شیرودی را به خاطر تاول هایی که زده بود حنا گرفت. به خاطر پختگی پا در داخل پوتین وضعیت پاهای شیرودی به شدت ناجور شده بود. غروب بود که شیرودی از جبهه آمد. مادر شوهرم فردای آن غروب به من گفت: «من آن شب فهمیدم که اکبر مثل میوه ای رسیده ای شده که هر لحظه امکان دارد از درخت بیافتد.»

یعنی مادر این طور شیرودی را توصیف کرده بود که صد در صد شهید خواهد شد. باز همان شب که به خانه آمد لباس پروازش سرتا پا خاک گرفته بود. روی مژه هایش و موهایش به لایه خاک نشسته بود. آن شب منزل خواهرم دوش گرفت و مادر شوهرم که وضعیت پاهایش را دید خیلی ناراحت شد و پاهای او حنا گرفت که فردای آن روز دوباره به جبهه بازگشت.

در دوران بحران کردستان که شهید شیرودی در آنجا حضور فعال داشت، دمکراتها و ضد انقلاب برای سرش جایزه تعیین کرده بودند؟ شنیده بودم که سرکرده های حزب دمکرات چون شهید شیرودی را خوب می شناختند، و از نقش مؤثر او در پاکسازی کردستان آگاهی داشتند، و می دانستند که اغلب آن پیشروها در منطقه

جنگي از طرف اين شهيد بوده است، به او گفته بودند که ما به تو امکانات مي‌دهيم، حقوق کلان مي‌دهيم و تو بيا براي ما فعاليت کن.

فکرمي کردند که شيرودي آدم سستي است که مي‌توان با او معامله کرد. يا با چنين پيشنهادهايي وسوسه شود و به آنها بپيوند. در صورتي که هدف شيرودي فقط خدا و پاسداري از دين و ملت بود.

من شهروند کرمانشاهي هستم. مشهور است که کرمانشاهي ها بيشتربه فرزند پسر علاقمندند. چون فرزند اول ما دختر بود، گاهي به شيرودي مي گفتم خدا کند فرزند دوم ما پسر باشد. او به من مي گفت نه، هرچه باشد بالاي سر. هرچه خدا دهد قدمش به روي چشم. اصلا اين حرف را ننژيد. هيچ فرقي بين پسر و دختر ندارد. واقعا براي او فرقي نداشت. ولي قبل از تولد فرزند دوم گفت اگر فرزند آينده ما پسر بود او را ابوذر نامگذاري مي کنيم. به نام ابوذر خيلي علاقمند بود. شهيد کشوري هم خيلي دوست داشت که پسر دار شود و او را ابوذر بنامد. آن دو کدام زودتر به دنيا آمد، او را ابوذر م ينامند که پسر ما سه روز زودتر به دنيا آمد.



شہید علی اکبر شیرودی

به ملت های مسلمان جهان اعلام می کنم
من و همزمانم سرباز اسلام هستیم
و تنها برای اسلام می جنگیم.

در مورد انتخاب نام فرزندان من موافق نظر شهید بودم. چون با من در میان می گذاشت و مرا متقاعد می کرد. برای اینکه واقعا می دیدم شهید شیروودی خیلی باگذشت است. و اگر هم در مواردی با هم اختلاف نظر پیدا می کردیم، سعی نمی کرد نظرش را بر من تحمیل کند. اگر حق با شیروودی بود با دلیل و منطق دیدگاه های خود را برای من توضیح می داد.

به قدری دلیل و منطق می آورد که من درک می کردم واقعا آن چیزی که او می گوید درست است. هیچ وقت نظرش را به زور بر من تحمیل نمی کرد. حتی زمان کوتاهی که من زیاد اهل حجاب نبودم یک روز که با وسیله شخصی خودمان از تهران به سمت کرمانشاه در حرکت بودیم، در طول راه فقط درباره فلسفه حجاب و نماز برای من صحبت کرد. همیشه دوست داشت آن چیزی را که خود انسان باور دارد بشنود نه آن چیزی را که به اکراه به سمع طرف برساند. به خاطر همین من همیشه نظرات شیروودی را قبول داشتم. واقعا برای من قابل احترام بود. در اوایل جنگ خیلی برای من سخت گذشت که نکند اتفاقی برای شیروودی بیفتد. بعد که دید من در حالت نگرانی بسر می برم، کوشید مرا آماده کند.

مخصوصا بعد از اینکه کشوري به شهادت رسيد و اکبر گفت کمرم شکست. چون آن دو با هم خيلي صميمي و هماهنگ بودند. به همين خاطر شهادت کشوري روي اکبر اثر گذاشت. از آن به بعد او هم سعي کرد ما را آماده کند. زيرا خود شيرودي به اين باور رسيده بود که به زودي شهيد مي شود. در آن زمان که براي عمليات پروازم يکړد، و هرچند هم که در آن عمليات موفق بود ولي به شدت ناراحت بود که چرا من هنوز خالص نشده ام تا خدا مرا بپذيرد.

گاهي با من صحبت مي کرد و مي گفت که دوست دارم مثل خانواده شهيد کشوري صبور باشيد، آرام باشيد، دشمن شاد نشويد. وصيتنامه اي نوشته بود که مرا کنار شهيد کشوري دفن کنيد. وقتي اين وصيتنامه را در کمدش ديدم خيلي ناراحت شدم. تحت تأثير قرار گرفتم. وقتي شيرودي به خانه آمد با او صحبت کردم که چرا اين وصيتنامه را نوشتي؟ در جواب گفت: من يك نظامي هستم و بايد وصيتنامه داشته باشم. اصلا هر مسلماني بايد وصيتنامه داشته باشد. گفتم: نه حتما يك چيزي هست که وصيتنامه نوشته ايد. شيرودي گفت: به هر حال ممکن استروزي پيش آيد. تو بايد خودت را آماده کني... تو بايد واقع بين باشي...

خبرنگار
**همپای ابرهای جهان در عزای تو
زنجیر روی شانه من گریه می کند**

اهل آسمان با گریه پیایی بر مصیبت شما به حق تعالی
تقرب می جویند.
مطابق حدیث / مصباح الزائر



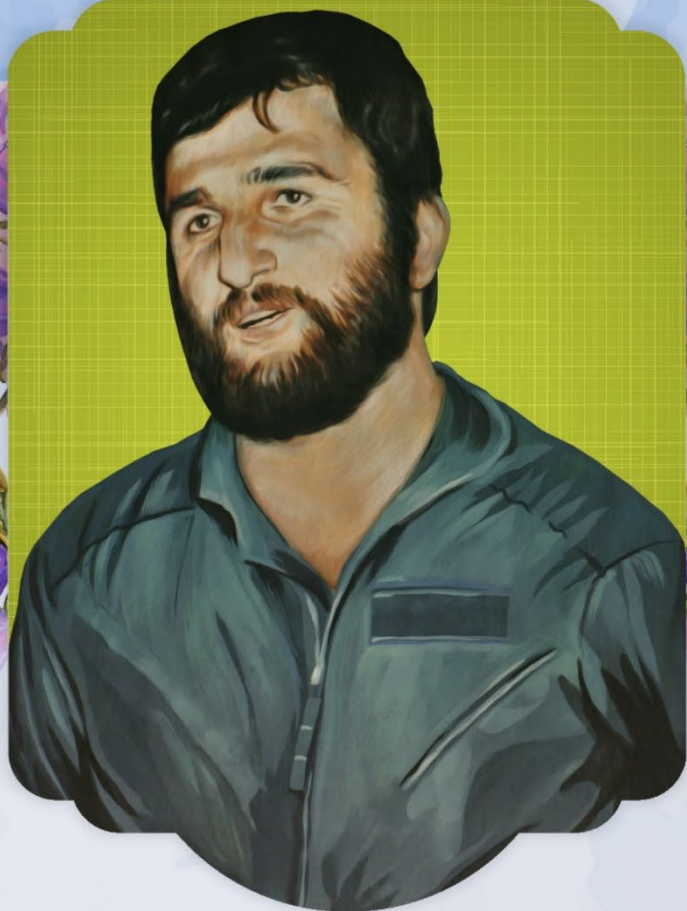
پس از گذشت مدتي باز دیدم وصیت نامه اش را عوض کرده است. در آن نوشته بود هر جا مقدور است مرا دفن کنید. باز دلیل این تصمیم را از او پرسیدم که چرا وصیتنامه ات را عوض کردی؟ چرا نوشتی هر جا که مقدور است؟ گفت: امکان دارد من در آسمان پودر شوم... شاید جسد من قابل انتقال نباشد... به این دلیل گفتم هر جا مقدور است دفنم کنید.

پس از شهادت علي اکبر شیرودي دوست داشتم در تهران به خاک سپرده شود. چون دسترسي بیشتری داشتیم. خب براي من آمدن از کرمانشاه به تهران راحت بود تا بخواهم به شمال بروم. چون آن زمان در کرمانشاه زندگي مي کردم، خیلی اصرار کردم که طبق وصیت نامه شهید عمل کنیم و پیکر شهید در تهران دفن شود. ولي خانواده شیرودي اصرار داشتند پیکر فرزندشان را به شمال منتقل نمایند و آنجا دفن کنند. البته آنها هدف دیگری داشتند. به خاطر جو آن زمان دوست داشتند در زادگاهش شیروود به خاک سپرده شود. چون شیرودي اولین شهید آن منطقه بود، امکان داشت تأثیر گذار باشد.

به هر حال پیکر شیرودی در محوطه امام زاده سید حسین شیرود نزدیک تنکابن دفن شد. خانواده شیرودی گفتند ما می خواهیم طوری باشد که مسئله شهید و شهادت و ایثار در آن منطقه تأثیر گذار باشد و همین هم شد. خب بعد از شیرودی، شهدای بسیاری در آن منطقه دفن شدند.

نزدیک شهادتش خواب هایی می دیدم که بعد تعبیرش را فهمیدم. یک شب خواب عقرب دیدم که وقتی شوهر خواهرم خواست عقرب را بُکشد، روی سمت چپ سینه ام افتاد و با دردش از خواب پریدم. یک شب دیگر خواب دیدم دندان هایم ریخته و همه اینها با شهادت اکبر تعبیر شد.

یک روز یکی از اقوام به پایگاه آمد، خیلی دستپاچه بود. انگار به من الهام می شد که قرار است خبری شود که با دیدن هر چیزی دلشوره می گرفتم. گفت: «از اکبر چه خبر؟» با نگرانی پرسیدم: «اتفاقی افتاده؟». گفت: «نه، کارش داشتم». شماره پادگان ابوذکر که محل کار همسرم بود را گرفتم و با شنیدن صدایش دلم آرام گرفت. خیلی به ندرت پیش می آمد که خودش جواب تلفن را بدهد. خدا آنچه در دل داشتم را اجابت کرد و دلم آرام شد.



عسکر شهید شیرودی

اوایل جنگ بود. عراق در یکی از جبهه ها با سه لشکر کامل حمله کرد. ما با کمترین وسایل و نفرات، این سه لشکر را با هشتاد درصد تلفات و خسارت از بین بردیم. اندک نفرات باقی مانده هم مجبور به فرار شدند. این بهترین خاطره من است که در ۲۴ ساعت مقاومت مردانه ، عراق را از آن فکر که سه روزه می خواست به تهران برسد، آن چنان پشیمان کردیم که دیگر راهی برایش باقی نماند.

به نقل از شهید شیرودی
برگرفته از کتاب «شیر بیشه آسمان»

با شنیدن صدایش دلم آرام گرفت. به اینجای صحبتش که رسید، انگار دل من هم آرام گرفت. یادم رفت کجا نشستم و در دلم دعا می‌کردم که کاش هیچکس خبر شهادت همسر، فرزند یا پدرش را نشنود. صدایش من را به خودم آورد که داشت می‌گفت: صحبتش که با یکی از اقوامان تمام شد، گوشی را به من داد. اکبر با تکیه کلام همیشه‌اش که «بابا» بود گفت: «شهناز، بابا! امشب داداشم میاد دنبال شما، با بچه‌ها به تهران بروید. با ناراحتی گفتم: «تا شما نیاید جایی نمی‌رم.» با اصرارش راضی شدم و هرچه پرسیدم: خودت کی میایی؟ فقط می‌گفت انشاالله می‌آیم.

با نگرانی راهی خانه‌مان شدم. ساعت ۱۰ شب مهمان‌ها رسیدند. برادرشوهرم گفت: «به اکبر زنگ بزن؛ با ما به تهران بیاید، کمی استراحت کند و برگردد.» آخر یک‌بار، «پدافند هواییروز» موقع بمباران هوایی یکی از میگ‌های دشمن را زده بود و موقع سقوط وارد خانه ما شده بود. ما تازه به این خانه آمده بودیم و تلفن نداشتیم. به خانه همسایه که با هم دوست هم بودیم، رفتم تا با اکبر تماس بگیرم؛ اما نبودند. وقتی آخر شب برگشتند خواستم زنگ بزنم دوستم من را منصرف کرد و با بهانه اینکه الان دیر وقت است، گفت فردا زنگ بزن. من هم قبول کردم و به خانه برگشتم.

ساعت ۷ صبح روز هشتم اردیبهشت، داشتم صبحانه آماده می‌کردم که همسایه زنگ زد. وقتی در را باز کردم با دلهره گفت مهمان‌ها خواب هستند؟ پرسیدم چیزی شده؟ نگران بچه‌ها شدم و به سرپسرم که خواب بود دست زدم، دیدم تب ندارد و به مادرم نگاه کردم دیدم نگران است و با دست به سینه می‌زد. زنگ در را زدند. همسر دوستم، برادر شوهرم را صدا زد و همراه آقایی که بعداً فهمیدم از سازمان عقیدتی ارتش آمده بود، به خانه آنها رفتند و در را بستند.

ترسیدم و محکم در را می‌زدم. در را که باز کردند، قسم می‌دادم که بگویند چه اتفاقی افتاده. گفتند که چیزی نشده، اکبر فقط زخمی شده. به خدا التماس می‌کردم اگر دست و پا هم نداشته باشد، فقط زنده مانده باشد. در فاصله‌ای که آنها به پایگاه رفتند دو نفر از همکارانم به دیدنم آمدند. یکی از آنها به گمان اینکه من از شهادت اکبر خبر دارم، تسلیت گفت. همانجا انگار جان از تنم بیرون رفت و فهمیدم اکبر در «عملیات بازی دراز» به شهادت رسیده است.

اشک در چشمانش حلقه زد و با بغض مانده در گلو، به نقل از برادر شوهرش گفت:
او می‌گفت که یک بار از برادرم پرسیدم:



پاک شهید
مجموعه

فرازی از وصیت نامه شهید علی اکبر شیرودی

هنگامی که پرواز می کنم احساس می کنم همچون عاشق به سوی معشوق خود نزدیک می شوم و در بازگشت هرچند پروازم موفقیت آمیز بوده باشد، مقداری غمگین هستم چون احساس می کنم هنوز خالص نشده ام تا به سوی خداوند برگردم. اگر برای احیای اسلام نبود، هرگز اسلحه به دست نمی گرفتم و به جبهه نمی رفتم. پیروزیهای ما مدیون دستهای غیبی خداوند است. این کشاورز زاده تنکابنی، سرباز ساده اسلام است و به هیچ یک از حزب ها و گروه ها وابسته نیست. آرزو دارم که جنگ تمام شود و به زادگاهم بروم و به کار کشاورزی مشغول شوم. به امید گوشه چشمی....

اللهم صل علی محمد و آل محمد

ما تا ظهور ایستاده ایم

اللهم عجل لولیك الفرج

اکبر تو که این همه عاشق شهادت هستی، فکر می‌کنی بدانی کی شهید می‌شوی؟
اکبر گفت: «اون که با خداست، ولی هر وقت گفتم بیا و بچه‌ها را به تهران ببر بدان
خبرهایی هست.» تا وقتی به نزدیکی کرمانشاه رسیدم، یاد حرف اکبر نبودم. نزدیک
پادگان که شدم، تازه به یاد آوردم اکبر چه گفته بود. دم پادگان پرسیدم: از خلبان‌ها
کسی شهید شده؟ جواشان نه بود؛ اما فردا صبح خبر شهادت اکبر را آوردند.

موقع شهادت همسرم، دخترم یک سال و نیمه و پسر ۶ ماهه بود. دخترم «عادل»
پدرش را می‌شناخت، اگر باباش برای خرید می‌رفت پشت سرش گریه می‌کرد اما الان
چیزی از آن روزها یادش نیست. وقتی شهید شد، من ماندم و دو فرزندم در یک
پادگان نظامی، با پدرهایی که کوکانشان را نوازش می‌کردند. بعد از شهادت اکبر راه
سختی در پیش داشتم و الان که به آن روزها برمی‌گردم، از آن همه مقاومت و صبر
با سن و سال کمی که داشتم تعجب می‌کنم. بعد از شهادت همسرم مشکلات
زیادی در زندگی بود اما خدا خودش کمک می‌کرد که آن‌ها را پشت سر بگذاریم.

بعد از مراسم تشییع و خاکسپاری در شمال، به کرمانشاه برگشتیم. ابوذر را مدتی
پیش مادرشوهرم گذاشتم تا دلشان آرام بگیرد که یادگار پسرشان کنارشان است.



سربند یازهرا^(ع)

هیچ کس در دوران دفاع مقدس به رزمندگان نگفت که

رمز «یازهرا» برای حملات تان بگذارید، یا سربند «یازهرا» ببندید

اما در دوران دفاع مقدس، اسم مبارک حضرت زهرا (ع) و حضرت بقیة اللہ (ع)

از همه ی نامهای مطهر دیگر بیشتر مطرح است... این نشانه توجه آن بانوی دو عالم است.

۳۰/۱۲/۸۳

از شمال به کرمانشاه آمدم. وارد خانه‌ای شدم که «اکبرم» همه وجودم؛ دیگر آنجا نبود. هم‌زمان ساک پروازش را آوردند و همان موقع مجله‌ای را دیدم که یک سمت آن عکس همسر شهیدم و یک طرف دیگرش عکس پسر، ابوذر بود. دلتنگی امانم را برید و دیوارهای خانه روی دوشم سنگینی می‌کرد.

خاطرات رفت و آمدهای همسر در پادگان هر روز برایم تکرار می‌شد. زندگی جریان داشت و بچه‌ها بعد از اکبر تمام امیدم برای ادامه زندگی بودند. من باور نمی‌کنم خاک سرد باشد و مانند همه خانواده شهدا، یاد و خاطره عزیزانمان همیشه با ما هست؛ اما خدا به آدم صبر می‌دهد. راه معنوی که شهید رفته و دعای خیرش باعث محکم شدن خانواده بعد از خودش می‌شود. هر شهید لحظه شهادتش چیزی در ذهنش نقش می‌بندد و یکی از آنها خانواده‌اش است که به خدا می‌سپارد و با خیال راحت به سمت خودش می‌شود. وقتی کسی با آغوش باز به استقبال خدا می‌رود، یعنی دل از همه تعلقاتش بریده و خانواده‌اش را به خدا می‌سپارد. مرگ راه حق است و شهادت یک انتخاب. وقتی آدم راه درست را برود، خدا هم همه جوره هوایش را دارد. همانطور که حُر کسی بود که مقابل امام حسین (ع) ایستاد ولی یک لحظه انتخاب کرد به جای مُردن، شهید شود.

یک شب که سعی می‌کردم با کمک قرص مُسکن بخوابم، از سر دلتنگی و ناچاری به خدا می‌گفتم: «خدایا! کاش شوهرم شبها به خانه بیاید و من بینم زنده است، روزها غیب شود تا کسی نفهمد و این راز بین من و تو می‌ماند. با خدا حرف می‌زدم و روی سرپسرم که در بغلم خواب بود دست می‌کشیدم. انگار خدا صدایم را شنید و اجابتم کرد. در حالت خواب و بیداری، زنبوری پایم را نیش زد، از شدت درد بیدار شدم و صدای جیر جیر در بالکن را شنیدم، مثل این بود که کسی در زنگ زده‌ای را باز کنند. همانجا خشکم زد و به خدا التماس می‌کردم و می‌گفتم: «خدایا من را ببخش.» با دیدن این صحنه احساس کردم خدا به من فهماند که تحمل اینکه حضور شهید را حس کنم، ندارم.

همیشه با خودم می‌گفتم: «کاش لحظه خاکسپاری همسرم را نمی‌دیدم، لااقل امیدی داشتم که شاید برگردد»، اما چاره‌ای نداشتم و این آخرین دیدار بود. بچه‌ها که بزرگتر شدند می‌گفتم: «پدرتان یک قهرمان بود. شهید شد و رفت پیش خدا.» قصه شب‌های بچه‌ها، داستان قهرمانی پدرشان بود و بچه‌ها هم با شوق به قصه قهرمانی پدر گوش می‌دادند. یکی از بهترین خاطرات زندگی مشترکمان زمانی بود که پسرم به دنیا آمد. خیلی خوشحال شدم که دخترم برادر دارد و همسرم پسر.

ارشد علی اکبر شیروزی

۱۳۵۹/۷/۹

به : ف (پایگاه هواپرواز کرمانشاه)

موضوع : گزارش

اینجانب در حالیکه در این روزها در حال خدمت در این واحد می باشم و با توجه به اهمیت امر و حفظ مملکت اسلامی در کلیه جنگها شرکت نموده ام و در این امر نیز با اسلام و دستورات رهبر عزیزم به جنگ رفته ام لذا تقاضا دارم درجه تشویقی اینجانب داده اند پس گرفته و مرا به درجه ستوانیار سومی که قبلا بوده ام برگردانید. در صورت امکان امر به رسیدگی برای درخواست بفرمایید.

با تقدیم احترامات نظامی

علی اکبر شیروزی

۵۹/۷/۹

از : خلیان علی اکبر شیروزی

به : ف (فرماندهی) پایگاه هواپرواز کرمانشاه

موضوع : گزارش

اینجانب که خلیان پایگاه هواپرواز کرمانشاه می باشم تا کنون برای احیاء اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیه جنگها شرکت نموده ام منظوری جز پیروزی اسلام نداشتم و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته ام لذا تقاضا دارم درجه تشویقی که به اینجانب داده اند پس گرفته و مرا به درجه ستوانیار سومی که قبلا بوده ام برگردانید. در صورت امکان امر به رسیدگی برای درخواست بفرمایید.

با تقدیم احترامات نظامی

خلیان علی اکبر شیروزی

۵۹/۷/۹

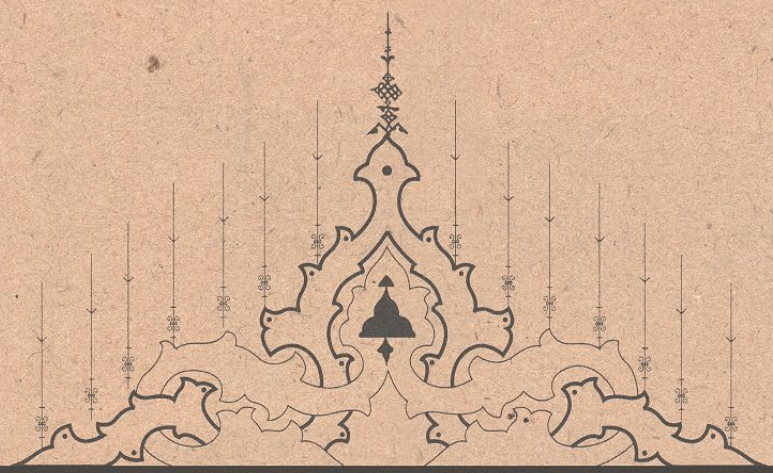
حالا «ابوذر» مرد شده بود. چشم و ابرو و هیكلش خیلی شبیه پدرش شده، وقتی راه می‌رود به دخترم می‌گویم: «الهی زنده باشه، انگار بابات داره جلوم راه میره.»

ابوذر به عشق پدرش خلبان شد و دخترم گرافیک خواند. ابوذر مدتی هم در ناوگان هوایی خدمت کرد و بعد انصراف داد. آن زمان که پرواز می‌کرد من که خاطره خوبی نداشتم نصف شب از خواب بیدار می‌شدم و به این فکر می‌کردم که ابوذر پرواز دارد. تا وقتی در آسمان بود و پرواز داشت مدام ذکر می‌گفتم و نگران بودم. حتی الان هم که ابوذر پرواز نمی‌کند هر وقت هواپیمایی در آسمان می‌بینم، اگر در حال صحبت هم باشم، صحبت‌م را قطع می‌کنم و برای خلبانش دعا می‌کنم.

سوال‌ها در ذهنم می‌چرخید و از رازی که در دل مادران و همسران شهداست که جایگاه شان این قدر بالاست، پرسیدم و در جوابم با نگاهی مهربان گفت: «آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد هرکسی را آنچه لایق بود داد»

ماهنامه شاهد یاران، شماره ۸۰ - گفتگو با همسر شهید شیرودی

پایان - التماس دعا



اگر پیام شهدا را درست بشنویم گرایش به شرق و غرب از بین ما می رود...



ما گوشمان سنگین است، این پیامها را درست نمی‌شنویم؛ اگر به ما بشنوانند این پیامها را، دیگر این گرایش به شرق و به غرب و به دشمن و به کفر و الحاد و مانند اینها، از بین ما رخت بر خواهد بست. این ضعفهایی که شما مشاهده میکنید در ما، به خاطر این است که این پیام را نمی‌شنویم. ۱۳۹۷/۰۸/۱۴

